

چند غزل از

حافظ





بها : ۲۲۰ ریال



١٥٥

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

چند غزل از

حافظ

به کوشش دکتر احمد رنجبر



مؤسسه انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۶۹



حافظ شیرازی، مولانا شمس الدین محمد

چند غزل از حافظ

به کوشش دکتر احمد رنجبر

چاپ سوم: ۱۳۶۴

چاپ چهارم: ۱۳۶۹

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران

حق چاپ محفوظ است.

تیراز: ۱۶/۵۰۰ نسخه

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه ناشر

از عمر ادبیات پهناور و گرانبار فارسی، بیش از هزار سال سی‌گذرد، در این مدت کشور ایران، فراز و فرودها و کام و ناکامیهای بسیار دیده و دورانیهای تلخ و شیرین زیادی را پشت سر گذاشته است.

فرزندان این سرزمین در این گستره زمانی و مکانی پهناور، در زمینه‌های گوناگون دانشهای بشری، تلاشها کرده و تجربه‌ها اندوخته و از جهان پررسم و راز علم و دانش، ره‌آورد‌های بسیار باارزش و ماندگار، به جامعه انسانیت پیشکش کرده‌اند و از همین رهگذر بوده است که قرن‌ها، یافته‌ها و تجربه‌ها و علوم و دانش مسلمین، بویژه مسلمانان ایران، چشمان کنجکاو جهانیان را خیره کرده و به خود مشغول داشته است.

ادبیات پر بار فارسی، جلوه‌گاه راستین انعکاس تلاشهای هزار ساله مردم مسلمان فارسی‌زبان در زمینه‌های گوناگون هنر و معارف از حماسه و داستانهای دلکش و جذاب و تاریخ و افسانه و سیر و تفسیر قرآن و علم و عرفان و فلسفه و اخلاق است، و از اینرو، گویی از لحاظ گستردگی در مفاهیم و اشمال بر انواع ادبی، به‌رود پرآب و پهناور و زلالی می‌ماند که عطش هر تشنه‌ای را — با هر ذوق و سلیقه‌ای که باشد — فرو می‌نشاند و این معنا را باید در انگیزه‌های اصیل این فرهنگ — ادبیات اسلامی — جستجو کرد.

اکثر آثار ادبی ما، متأسفانه یا تاکنون اصلاً به‌چاپ نرسیده و یا خوب و منتقح چاپ نشده است و اگر بعضی هم طبع و نشر یافته باشد، در اختیار همه دوستداران کتاب در سراسر کشور قرار ندارد، به‌چند دلیل: یا به‌جهت محدودیت امکانات توزیع، یا محدود بودن تیراژ و نسخ چاپ شده و یا به‌دلیل گرانی که خود معلول محدود بودن تیراژ کتاب است.

بدین لحاظ، احساس ضرورت ایجاد مجموعه «شاهکارهای ادبیات فارسی»

مقبولیت و معنی پیدای کند و به‌بصداق

آب دریا را اگر نتوان کشید هم به‌قدر تشنگی باید چشید

این نیاز به روشنی احساس می‌شود که اگر نسل حاضر به بسیاری از موارث والا و انسانی فرهنگ نیاکان خود باسانی نمی‌تواند دست بیابد، دست کم، نمونه‌ای — هر چند بسیار مختصر — از آنها را، اگر علاقه‌مند باشد، در دسترس خود ببیند.

در مجموعه «شاهکارها» از هر نویسنده و گوینده فارسی زبان که مطالعه اثرش مفید و سودمند به نظر آید، نمونه‌ای آورده می‌شود و از هر کتاب مهم، اعم از نظم و نثر که در این دوره هزار ساله نوشته شده باشد بخشی یا فصلی مطرح می‌گردد.

در هر جزوه از این مجموعه، شرح حال صاحب اثر به اختصار — اما دقیق و سودمند — ارزش اثر از دیدگاه‌های مختلف، شیوه نگارش کتاب و گونه زبان و بیان صاحب اثر، و کیفیت انتخاب نمونه‌ها سخن به میان می‌آید و در ذیل هر صفحه، لغات دشوار یا دور از ذهن کتاب و همچنین اشارات و کنایات و تعبیرات پیچیده و مبهم، معنی و تفسیر و تبیین می‌شود. با این وصف ناشر بر آن بود که چاپ جدید با تجدیدنظر و رفع ضعف‌ها و کاستی‌های احتمالی، بصورت منقح‌تر و کامل‌تری در دسترس علاقمندان به ادب فارسی قرار گیرد؛ ولی از آنجا که این آثار از مدتها پیش در بازار نایاب بوده و درخواست و نیاز خوانندگان هر روز مکرر و مضاعف می‌شد، ناشر ناگزیر به تجدید چاپ آنها به صورت کنونی اقدام نمود، امیدوار است چاپ‌های بعدی با تجدیدنظر و اصلاحات لازم در اختیار ادب دوستان قرار گیرد.

امید است که مجموعه «شاهکارهای ادبیات فارسی» برای همه اقشار باسواد و کتابدوست جامعه و همه علاقمندان به آشنایی با فرهنگ گرانبار و آثار ارجمند ادبی این مرزوبوم مفید و سودمند افتد؛ ان شاء الله

«ناشر»

فهرست

	بیشگفتار
۵-۶	مصراع آغاز غزل‌ها
۷-۸	۱. آن پیک نامور که رسید از دیار دوست
۸-۱۰	۲. ای نور چشم من، سخنی هست، گوش کن
۱۰-۱۱	۳. بود آیا که درمیکنده‌ها بکشایند
۱۱-۱۲	۴. پیرانه سرم عشق جوانی به سر افتاد
۱۲-۱۳	۵. تا زمیخانه ومی، نام و نشان خواهد بود
۱۳-۱۴	۶. جانا ترا که گفت که احوال مامپرس
۱۴-۱۵	۷. چندان که گفتم غم باطیبیان
۱۵-	۸. حالیا مصلحت وقت در آن می‌بینم
۱۵-۱۷	۹. خیز تاخرقه صوفی به خرابات بریم
۱۷-۱۸	۱۰. در خرابات مغان نور خدا می‌بینم
۱۸-۲۰	۱۱. رونق عهد شباب است دگر بستان را
۲۰-۲۱	۱۲. زاهد ظاهر پرست، از حال ما آگاه نیست
۲۲-۲۳	۱۳. سینه مالامال در دست، ای درینا مرهمی
۲۳-۲۴	۱۴. شراب بیغش و ساقی خوش، دودام رهند
۲۴-۲۵	۱۵. صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
۲۵-۲۶	۱۶. طالع اگر مدد دهد، دامنش آورم به کف
۲۷-	۱۷. عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
۲۸-۲۹	۱۸. غلام نرگس هست تو، تاجدارانند
۲۹-۳۰	۱۹. فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش
۳۰-	۲۰. قتل این خسته به شمشیر تو، تقدیر نبود
۳۱-۳۲	۲۱. کنون که بر کف گل جام باده صاف است
۳۲-۳۳	۲۲. گرچه برو اعظ شهر این سخن آسان نشود
۳۳-۳۴	۲۳. لعل سیراب به خون تشنه لب یار من است
۳۴-۳۵	۲۴. ما نگویم بد و میل به ناحق نکنیم
۳۵-۳۶	۲۵. تقدصوفی، نه همه صافی بیغش باشد
۳۶-۳۷	۲۶. واعظان کین جلوه در محراب و منبر می‌کنند
۳۸-	۲۷. هر آنکه جانب اهل و فائز دارد
۳۹-۴۰	۲۸. یاری اندر کس نمی‌بینم، یاران را چه شد

حافظ شیرازی (۷۹۲-۵۷۹۱ ه. ق. / ۱۳۹۰-۱۳۸۹ م.)

حافظ شیرازی، مولانا شمس‌الدین محمد، ملقب به لسان‌الغیب، غزلسرای بزرگ و نامی ایران، در قرن هشتم ه. ق. می‌زیسته است. او به زادگاه خود شیراز علاقه فراوان داشته است و بدین سبب ستایش شیراز و خوبان آن در دیوانش بسیار به چشم می‌خورد:

«خوشه شیراز و وضع بی‌مثالش خداوندا نگه‌دار از زوالش»
این علاقه مفراط سبب شد که تمام مدت عمر خود را در شیراز بسر برد و از سیروسیاحت دوری جوید، و تنها سفری به یزد و هرمز کند. تاریخ دقیق ولادتش معلوم نیست، شاید حدود سال ۷۲۷ ه. ق. باشد؛ اما مرگ او را بیشتر محققین به سال ۷۹۲ یا ۷۹۱ ه. ق. نوشته‌اند.

حافظ علاوه بر غزلهای آبدار، چندین قطعه (حدود ۳۵ تا)، رباعی (حدود ۲۵ تا)، ساقی‌نامه، سه‌نامه و مثنوی نیز دارد، ولی شهرتش تنها به غزلهای پرارزش اوست که تعداد آنها را تا ۵۰ و گاهی بیش از این نوشته‌اند. ارزش و اعتبار غزلهای حافظ همان‌بس که از زمانهای پیش مورد توجه بسیاری از ادبا و دانشمندان هم‌ایرانی قرار گرفته به گونه‌ای که ترجمه‌های متعدد به زبانهای زنده دنیا از آن شده است...

حافظ قرآن را از بر داشته و تمام پیشرفتهای فکری خود را از آن قرآن می‌دانسته: «هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم»؛ در اشعارش جای جای توجه او به قرآن کریم به صورت نقل آیه یا داستان و... ملحوظ است. با توجه به ارزش و اعتباری که اشعار حافظ در بین عموم مردم اعم از باسواد و بی‌سواد، ادیب و دانشمند، فقیه و عالم، شاعر و فیلسوف دارد، نمی‌توان در این مقدمه کوتاه در باره آنها سخن گفت، شاید بتوانیم احساسات درونی خود را نسبت به اشعار حافظ در گفته‌گفته شاعر مشهور آلمانی که می‌گوید: «ای حافظ کلام

تو چون گنبد آسمان، تنها به خود وابسته است» بیابم. غزل‌های حافظ دارای ظرافت و عمق معناست و همه گفته‌هایش شیرین و دلپذیر. او همانند نقاش چیره‌دستی است که بلوا و آشوب، جنگ و خونریزی، ریا کاری و مردم‌فریبی حکمرانان زمان خود را به بهترین وجه تصویر کرده، و مردم را از آنها بری داشته است.

چون باور دارم که تمام گفته‌های حافظ در اوج معنی قرار دارد، از به‌کار بردن نام منتخب یا گزیده بر چند غزل از او اجتناب نمودم و این دفتر را «چند غزل از حافظ» نامیدم، روش کار به این صورت است که تعداد ۲۸ غزل از دیوان حافظ به ترتیب حرف اول شروع غزل از حروف ابثی که نمونه‌ای است از غزل‌های دلاویز و آموزنده حافظ آورده شد، و مدعی نیستم که این ۲۸ غزل بهترین غزل‌های حافظ باشد، چون تمام غزل‌های حافظ بهترین اند، و هیچ جای شبهه نیست. مقصود از چاپ این دفتر آن است که چند غزل صحیح به قیمت ارزان دودسترس همگان قرار گیرد. با توجه به اینکه جوانان امروز ایران، از بلوغ و تملق و چاپلوسی بیزارند، انتخاب دیوان حافظ که عاری از همه این‌گونه مسائل است و خود ریاکاران و چاپلوسان را منکوب و مغلوب می‌نماید، درس زندگی و آزادمنشی برای آنهاست. و از جمله کتابهایی است که بی‌چون و چرا و به نظر تمام محققین از مجموعه ادبیات انسانی و شاهکارهای متعهد ادبی به‌شمار می‌آید؛ چون حافظ خود صاحب درد بوده، دردهای دیگران را بخوبی احساس کرده و برای جلوگیری از شیوع آنها به مردم هشدار داده است، دواي دردمندان را نیز تجویز نموده است، همان چیزی که جوانان امروز به آن عشق می‌ورزند و آن را می‌ستایند.

در این دفتر سعی شده، نکاتی که احتمال می‌رفت برای بعضی از خوانندگان مبهم باشد، دریاوردنی شرح شود، با اینکه باور دارم در اکثر خانه‌های ایرانی دیوان حافظ وجود دارد و تمام ایرانیانی که سواد خواندن دارند، این دیوان شریف را با میل و علاقه هر چه تمامتر می‌خوانند و به آن عشق می‌ورزند، امیدوارم این چند غزل خوانندگان و دوستداران حافظ را شوقی بهتر باشد تا تمام دیوان پرارزش او را بدقت بخوانند و بیشتر به عظمتش پی ببرند.

احمد رنجبر - اسفندماه ۶۶

به نام خدا

۱

آن پیک^۱ ناسور^۲ که رسید از دیار^۳ دوست
آورد حرز^۴ جان به خط مشکبار^۵ دوست
خوش می دهد نشان جمال و جلال^۶ یار
خوش می کند حکایت عزو وقار^۷ دوست
دل دادش^۸ به مژده و خجالت همی برم
زین نقد قلب^۹ خویش که کردم نثار^{۱۰} دوست

۱- پیک، پیام آور، نامه بر. ۲- نامور، مشهور و معروف.
۳- دیار (به کسر اول، جمع دار)، خانه، در اینجا معنی مجازی آن یعنی سرزمین و
بلاد منظور است. ۴- حرز (به کسر اول و سکون دوم): دعایی که بر کاغذ
نویسند و برای حفظ و نگهداری جان خود، همراه دارند. ۵- خط مشکبار،
«خط» نوشته ای را گویند که دوستان به دوستان نویسند و «مشکبار» صفت آن است.
۶- جلال (به فتح اول)، بزرگی، بزرگواری. ۷- وقار (به فتح اول)، بردباری،
آرامی، بزرگواری. ۸- ش، در واژه «دادمش» ضمیر مفعولی است، یعنی او
را دل دادم یا دل به او دادم. ۹- نقد قلب: سیم وزر ناسره؛ در این بیت «دل»
به نقد قلب یا سیم وزر ناخالص تشبیه شده است. ۱۰- نثار (به کسر اول)؛
افشاندن و پاشیدن؛ آنچه در جشن عروسی بر سر عروس و داماد یا بر سر مردم ریزند،
در اینجا مراد قلب حافظ است که آن را بر سیل تصدق و به پاس احترام به دوست
خود هدیه کرده است.

شکرِ خدا که از مدد بخت کار ساز
 بر حسب آرزومت، همه کار و بار^۲ دوست
 سیر سپهر^۳ و دور قمر^۴ را چه اختیار
 در گردش‌اند بر حسب اختیار دوست
 گر بیاد فتنه هر دو جهان را به هم زند
 ما و چراغ چشم و ره انتظار دوست
 کحل الجواهری^۵ به سن آرای نسیم صبح
 زان خالك نیکبخت، که شد ره‌گذار دوست
 ماییم و آستانه^۶ عشق و سر نیاز
 تا خواب خوش کرا^۷ برد اندر دیار دوست
 دشمن به قصد^۸ حافظ اگر دم زند^۹ چه باک
 بنت خدای^{۱۰} را که نیم شرمسار دوست

۲

ای نور چشم من، سخنی هست، گوش کن

چون ساغرت^{۱۱} پراست، بنوشان و، نوش کن^{۱۲}
 پیران سخن به تجربه گویند، گفتمت
 هان ای پسر که پیرشوی، پند گوش کن^{۱۳}

۱- حسب (به فتح اول و سکون دوم): درخور، مطابق حال. بر حسب آرزوست یعنی درخور و مطابق میل و آرزوست. ۲- کار و بار: مشغولیت، کسب و پیشه. ۳- سپهر: فلک، آسمان. ۴- قمر: ماه. ۵- کحل الجواهر: سرمه‌ای که در آن مروارید ناسفته و دیگر جواهرات انداخته می‌سایند؛ گویند برای روشنی چشم نیکو است. در این بیت خالك کف‌پای دوست به کحل الجواهر تشبیه شده است. ۶- آستانه: بارگاه مراد است. ۷- کرا: چه کسی را. ۸- قصد: در اینجا مراد سوء قصد یعنی نیت بد است. ۹- دم زدن: حرف زدن، سخن گفتن. یعنی اگر دشمن علیه حافظ سخن گوید اهمیتی ندارد. ۱۰- راه علامت مفعول اختصاصی است یعنی احسان و نیکویی مخصوص خدای بزرگ است. ۱۱- ساغر: پیاله شربخوری. ۱۲- در این بیت حافظ به سخا و بخشندگی و گشاد دستی سفارش می‌کند، و اندوختن مال و خواسته را راهی نادرست می‌داند، می‌گوید هم اکنون که دارا هستی، هم خود از ثروت استفاده کن و هم دیگران را بهره‌مند ساز. ۱۳- خواجه در این بیت همچون پدیری مشفق جوانان را مخاطب قرار می‌دهد و می‌گوید گفته افراد سالخورده و مجرب را که حاصل تجربه سالهاست باید بشنوند، و آن را که در بازسازی زندگی مؤثر است به کار بندند.

در راه عشق، و سوسه^۱ اهرمن^۲ بسی است
 پیش آید و گوش دل^۳ به پیامِ سروش^۴ کن
 تسبیح و خرقه^۵، لذت مستی نبخشدت
 همت در این عمل، طلب از می فروش کن
 با دوستان مضایقه^۶ در عمر و مال نیست
 صدجان فدای یار نصیحت نبوش^۷ کن^۸
 برگ و نوا^۹ تبه شد و ساز طرب^{۱۰} نماند
 ای چنگ ناله برکش و ای دف^{۱۱} خروش کن
 ساقی (که جاست از می صافی تهی مباد)^{۱۲}
 چشم عنایتی به من درد نبوش^{۱۳} کن
 بر هوشمند، سلسله^{۱۴} ننهاند، دست عشق
 خواهی که زلف یار کشی^{۱۵}، ترک هوش کن

۱- سوسه (به فتح اول و سوم)؛ در اینجا تحریکات شیطانیه مراد است. ۲- اهرمن؛ شیطان و راهنمای بدیها. ۳- گوش دل دادن به کسی؛ بادقت به سخن وی گوش فرا دادن، بادقت هر چه بیشتر توجه کردن. ۴- سروش (به فتح اول)؛ در اینجا معنی فرشته پیام آور دارد، چه در مقابل اهرمن قرار گرفته است، یعنی بادقت به سخنان فرشته نجات و پیام آور خوبیها، گوش فراده. ۵- خرقه (به کسر اول)؛ جبه و لباس مخصوص درویشان. ۶- مضایقه (به ضم اول و فتح چهارم)؛ سخت گیری کردن و بر کسی تنگ گرفتن. ۷- نصیحت نبوش (صفت فاعلی مرکب مرخم)؛ شنونده پند و اندرز. کسی که پند و اندرز دیگران را نمی شنود و به کار می بندد. ۸- خواجه شیراز در این بیت با لطافتی خاص پند می دهد که دوستان واقعی را همیشه باید در نظر داشت و از جان و مال در راه یاری آنان دریغ نورزید. ۹- برگ و نوا؛ در اینجا به معنی توشه و وسایل خوشی زندگی است. ۱۰- ساز طرب؛ وسیله شادمانی و نشاط. ۱۱- دف (به فتح اول)؛ نام سازی است معروف؛ این ساز دارای چنین چوبی و پوست نازک است و با انگشت به آن می زنند، در فارسی معروف به دایره است. ۱۲- این جمله معترضه است زیرا در وسط کلام آمده و به اصل جمله ارتباطی ندارد، و به صورت دعا آورده شده، یعنی ای ساقی خدا کند که همیشه جام تو پر از شراب صافی باشد. ۱۳- درد نبوش (به ضم اول و صفت فاعلی مرکب مرخم)؛ کسی که تهمانده شراب را نوشد، چه درد (به ضم اول) در اینجا تهمانده شراب و نوش مخفف نوشنده است. ۱۴- سلسله (به کسر اول و سکون دوم و کسر سوم و چهارم)؛ در اینجا معنی زنجیر دارد. ۱۵- زلف یار کشیدن؛ ظاهراً در اینجا به معنی معشوق را به کمند انداختن و دل او را به دست آوردن است.

سر مست در قبای زر افشان چوبگذری
يك بوسه، نذر^۱ حافظِ پشمینه^۲ پوش کن^۳

۳

بود^۴ آیا که در سیکده‌ها بگشایند
گره از کار فرو بسته^۵ ما بگشایند
اگر از بهر دل زاهد خود بین^۶ بستند
دل قوی دار، که از بهر خدا بگشایند
به صفای دل رندان^۷ و صبحی زندگان^۸
بس در بسته، به مفتاح^۹ دعا بگشایند
نامه تعزیت^{۱۰} دختر رز^{۱۱} بنویسید
تأخرفان^{۱۲}، همه، خون از مژه‌ها بگشایند
گیسوی چنگ بپرید به مرگ می‌ناب^{۱۳}
تاهمه مغیچگان^{۱۴}، زلف دوتا بگشایند

۱- نذر (به فتح اول و سکون دوم)، در اینجا آنچه شخص بر خود واجب کند که در راه خدا به دیگری دهد. ۲- پشمینه (صفت نسبی)، منسوب به پشم، یعنی پارچه‌ای که از پشم بافته باشند. پشمینه پوش (صفت فاعلی مر کب مرخم)؛ کسی که پارچه پشمی پوشد و در اینجا منظور صوفی است. ۳- از این بیت می‌توان استنتاج کرد که حافظ به تصوف تمایل داشته، البته نه صوفی که تظاهر به این کار می‌کند و هیچ‌یک از صفات پسندیده صوفی در او نیست، بلکه صوفی یا کدل و عاشق حق و حقیقت. ۴- بود (به ضم اول و فتح دوم)، باشد، آیا ممکن است. ۵- کار فرو بسته؛ راه انجام کار که بسته شده و امید رهایی از آن نیست. ۶- خود بین؛ صفت زاهد است یعنی زاهدی که تنها خود را می‌بیند و کس دیگر را نه. ۷- رندان (جمع رند) به کسر اول) در اینجا کسی منظور است که زیرک باشد و دارای صفای باطنی، و همچنین کسی که به ظواهر دنیوی توجهی ندارد. ۸- صبحی زندگان (جمع صبحی زده)؛ کسی که شراب با مدادی نوشیده است. ۹- مفتاح (به کسر اول)؛ کلید، وسیله‌ای که با آن قفل در را باز کنند. مفتاح دعا؛ اضافه استعاری است. ۱۰- تعزیت (به فتح اول و کسر سوم)؛ در اینجا سر سلامتی گفتن مراد است، صبر و شکیبایی برای شخص مصیبت دیده آرزو کردن. ۱۱- دختر رز؛ کنایه از شراب لعلی باشد. به معنی انگور هم هست. ۱۲- حریفان (جمع حریف)؛ همکار، هم‌پیشه. طرف شخص در بازی یا نبرد. ۱۳- می‌ناب، شراب انگوری صافی و حالص. ۱۴- مغیچگان (جمع مغیچه)؛ کسی که شراب خوب درست کند.

در میخانه بستند، خدایا میسند

که در خانه تزویر^۱ و ریا، بگشایند^۲

حافظ این خرّقه که داری تو، ببینی فردا

که چه زنار ز زیرش به جفا بگشایند^۳

۴

پیرانه سرم^۴ عشق جوانی به سر افتاد

وان راز که در دل بنهفتم به در افتاده

از راه نظر، مرغِ دلم^۶ گشت، هواگیر^۷

ای دیده نگه کن، که به دام^۸ که در افتاده^۸

دردا^۹ که از آن آهوی مشکین سیه چشم

چون نافه^{۱۰} بسی خون دلم، در جگر افتاد

از ره گذرِ خاکِ سرِ کویِ شما بود

هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد

- ۱- تزویر، در اینجا دورویی و دورنگی مراد است. ۲- این بیت و بیت‌های قبل از آن اشاره به اعمال ریاکارانه مبارزالدین است که دست‌ورداه بود، میخانه‌ها را بستند. اما کار ربا و تظاهر راه‌جایی رسانده بود که به وقت خواندن قرآن چون متهمی را می‌آوردند، قرآن را کنار می‌گذاشت و به دست خود، حق یا ناحق متهم را می‌گشت. و سپس در جای خود می‌نشست و خواندن قرآن را از آنجا که‌ها کرده بود آغاز می‌کرد. حافظ با شجاعت و دلاوی هر چه تمامتر تزویر و ریای این پادشاه مقتدر را به مردم می‌نمایاند. ۳- در این بیت اگر چه حافظ به خود خطاب می‌کند ولی در واقع طرف سخنش همان مبارزالدین است، و این شهادت و نیروی معنوی حافظ را کاملاً آشکار می‌سازد، می‌توان گفت کمتر شاعری، چنین شهادت و شجاعتی داشته و با اهل زر و زور در افتاده است. ۴- پیرانه سرم، پیرانه سرکنایه از زمان پیری است و «م» ضمیر حالت مفعولی دارد یعنی زمان پیری مرا. ۵- در افتادن، در اینجا به معنی آشکار شدن است. ۶- مرغ دل، دل را از جهت بیقراری به پرنده تشبیه کرده است. ۷- هواگیر، در اینجا پروازکننده مراد است. ۸- در افتاد، در اینجا به معنی گیر افتاد و گرفتار شد. ۹- دردا، هنگام افسوس به کار می‌رود، یعنی ای افسوس. ۱۰- نافه، مشکلی که از ناف آهوی ختایی و چینی به دست آید.

مژگان تو، تا تیغ جهان گیر بر آورد

بس کشته دل زنده^۱، که بر يك دگر افتاد
 بس تجربه کردیم در این دیر مکافات^۲،
 با در کشان^۳، هر که در افتاد^۴ بر افتاد^۵
 گر جان بدهد سنگ سیه، لعل^۶ نگرود
 با طینت^۷ اصلی چکند، بدگهر افتاد
 هم دود دلی^۸ عاقبتش^۹ راه بگیرد
 این آتش دل سوز که در خشک وتر افتاد
 حافظ که: سر زلف بتان^{۱۰} دست کشش^{۱۱} بود
 بس طرفه حریفی^{۱۲} است، کش^{۱۳} اکنون به سر افتاد

۵

تا زمیخانه و می، نام و نشان خواهد بود

سر ما خاك ره^{۱۴} پیر مغان^{۱۵} خواهد بود
 حلقه پیر مغانم ز ازل^{۱۶} در گوش^{۱۷} است
 بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود

- ۱- دل زنده: کنایه از بیدار دل و دانا دل است. ۲- مکافات: پاداش دادن؛ دیر مکافات منظور دنیا است و این که انسانی جزا و پاداش اعمال نیک و بد خود را در همین جهان می بیند، مصراع دوم همین بیت صادق گفتار است. ۳- درد کشان (جمع درد کش): درد آشام، درد نوش، کسی که ته مانده شراب خورد.
- ۴- در افتاد: در اینجا به معنی جنگ و نزاع کرد. ۵- بر افتاد: در اینجا به معنی از پا افتاد و نابود شد. ۶- لعل (به فتح اول و سکون دوم): سنگ قیمتی است به رنگ سرخ مانند یاقوت. ۷- طینت اصلی: سرشت و خوی ذاتی، طبیعت انسانی. ۸- دود دل: کنایه از «آه» است. ۹- عاقبتش: «ش» ضمیر مفعولی است، یعنی سرانجام آه و ناله راه او را می بندد. ۱۰- بتان (جمع بت): در اینجا معشوق زیباروی مراد است. ۱۱- دست کشش: «ش» در این وازه ضمیر اضافه ای است یعنی دست کش او، و دست کش به معنی دستگیر آمده است. ۱۲- طرفه حریف: چون نو و شکفت آور و در اینجا معشوق. ۱۳- کش (به کسر اول): که او را؛ «ش» ضمیر مفعولی است. ۱۴- سر خاك ره بودن: کنایه از خویشتن را ناچیز شمردن است. ۱۵- پیر مغان: منظور مرشد کامل است. ۱۶- ازل، آنچه آغاز و ابتدا نداشته باشد؛ زمانی که ابتدا ندارد. ۱۷- حلقه در گوش بودن: کنایه از غلام و فرمانبردار است؛ یعنی از بدو پیدایش کائنات غلام و فرمانبردار پیر مغان یا مرشد کامل بودم، و این روش همیشه ادامه خواهد داشت.

بر سر تربت^۱ ما چون گذری همت خواه
 که زیارتگه رندان جهان خواهد بود
 برو ای زاهد خودبین^۲ که ز چشم من وتو
 راز این پرده نهان است و نهان خواهد بود
 تُرک عاشق کُش^۳ من، دوش^۴ برون آمد مست
 تادگر^۵ خون که ازدیده روان خواهد بود
 چشم آن دم که ز شوق تو نهد سر به لحد^۶
 تا دم صبح^۷ قیامت نگران خواهد بود
 بخت حافظ گرا ز این گونه مدد خواهد داد
 زلف معشوق به دست دگران خواهد بود

۶

جانا ترا که گفت که احوال ما می رس
 بیگانه گرد و قصه هیچ آشنا می رس^۸
 زانجا که لطف شامل^۹ و خلق کریم^{۱۰} تست
 جرم گذشته عفو کن و ماجرا^{۱۱} می رس
 خواهی که روشنت شود، احوال سوز من
 از شمع پرس قصه، ز باد هوا می رس
 هیچ آگهی ز عالم درویشی اش نبود
 آنکس که باتو گفت که درویش را می رس

- ۱- تربت: در اینجا مجازاً به معنی گور و قبر است. ۲- زاهد خودبین: رُک به ص ۶.
- ۳- تُرک عاشق کُش: معنی مجازی آن یعنی معشوق مورد نظر است.
- ۴- دوش: دیشب. ۵- دگر: در اینجا معنی مجدد و دوباره دارد.
- ۶- لحد: گور، شکاف گور طرف سر مرده. ۷- دم صبح: سپیده دم، در اینجا دمیدن و فرا رسیدن صبح بهتر به نظر می رسد.
- ۸- قصه آشنا پرسیدن: جوای حال و سرگذشت زندگی یار و دوست شدن. ۹- لطف شامل (شامل صفت لطف است): نیکویی که همه را فرا گیرد یا خوبی که به همه رسد.
- ۱۰- خُلق کریم (کریم صفت خلق است): خوی بزرگواری، بزرگمنشی.
- ۱۱- ماجرا (به فتح سوم): در اینجا حادثه و پیشامد مراد است.

از دلق پوش^۱ صومعه^۲، نقد طلب^۳ مجوی
 یعنی ز مفلسان^۴، سخن کیمیا^۵ می‌رس
 در دفتر طبیب خرد، باب عشق نیست
 ای دل به درد خوکن و نام دوا می‌رس
 نقش حقوقِ صحبت و اخلاصِ بندگی
 از لوح^۶ سینه محوکن و نام ما می‌رس
 ما قصه سکندر و دارا^۷ نخوانده‌ایم
 از ما بجز حکایت مهر و وفا می‌رس
 حافظ رسید موسم گل، معرفت مگوی^۸
 در باب نقد وقت^۹ و ز چون و چرا می‌رس

۷

چندان که گفتم، غم با طبیبان	درمان نکردند، مسکین غریبان
یارب امان ده، تاباز بینند	چشم محبان، روی حبیبان
ما درد پنهان، با یار گفتیم	نتوان نهفتن، درد از طبیبان
ای منعم ^{۱۰} ، آخر، برخوان وصلت	تا چند باشیم از بی‌نصیبان
درج ^{۱۱} محبت، بر مهر خود نیست	یارب مبادا، کام رقیبان ^{۱۲}

۱- دلق پوش (صفت فاعلی مرکب مرخم)، پوشنده دلق، درویش و زاهد.
 ۲- صومعه، عبادتخانه ترسایان و نصاری، ولی در اینجا معنی مجازی آن یعنی عبادتخانه اهل اسلام (مسجد) مورد نظر است. ۳- نقد طلب؛ خواسته حال و کنونی.
 ۴- مفلسان (جمع مفلس)؛ تهیدست، درویش و بی‌چیز.
 ۵- کیمیا، علمی و عملی که روح و نفس اجسام ناقصه را به مرتبه کمال رساند، مثلاً قلعی و مس را تبدیل به سیم و زر کند، و قدام آن را ماده‌ای دانسته‌اند که مس را تبدیل به طلا کند. ۶- لوح، هر چیز بهی که بر آن نویسند مانند تخته و چوب و جز آن.
 ۷- سکندر و دارا؛ هر دو از پادشاهان بزرگند، و گفته شده که دارا در زمان اسکندر کشته شد. ۸- معرفت گفتن؛ کنایه از گفتن کلام عرفانی است. ۹- نقد وقت؛ آن، منظور زمان حال و کنونی است. ۱۰- منعم (به ضم اول و کسر سوم)؛ توانگر، نعمت دهنده. ۱۱- درج (به ضم اول و سکون دوم)؛ جمیع کوچکی که در آن جواهر گذارند. ۱۲- رقیبان (جمع رقیب)؛ در اینجا مقصود دو نفر است که به یک شخص مایل و عاشق باشند.

آن گل که هر دم بردست خاری است گو شرم بسادت، از عندلیبان^۱
حافظ نگشتی رسوا به گیتی
گر می شنیدی پند ادیبان

۸

حالی^۲ مصلحت وقت در آن می بینم
که کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم
جز صراحی^۳ و کتابم نبود یار و ندیم
تا حریفان دغا^۴ را، ز جهان کم بینم
بس که در خرقه آلوده زدم لاف صلاح^۵
شرمسار رخ ساقی و می رنگینم
جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم
یعنی از خلق جهان، پاک دلی، بگزینم
سر به آزادگی از خلق برآرم چون سرو
گردهد دست که دامن ز خسان^۶ درچینم^۷
سینه تنگ من و بار غم او هیات^۸
مرد این بارگران نیست، دل مسکینم
بر دلم گرد ستمهاست، خدایا میسند
که مکدر شود آینه مهر آیینم
من اگر رند خراباتم، اگر حافظ شهر
این متاعم که همی بینی و کمتر زینم

۹

خیز تا خرقه صوفی به خرابات بریم دلق طامات^۹ به بازار خرافات بریم

۱- عندلیبان (جمع عندلیب)، بلبل. ۲- حالیا، هم اکنون. ۳- صراحی (به ضم اول)، بیاله شراب. ۴- دغا (به فتح اول)، در اینجا به معنی مردم فریبنده و ناراست است. ۵- صلاح (به فتح اول)، نیکویی کار. ۶- خسان (جمع خس «به فتح اول»)، فرومایه. ۷- دامن درچیدن، کناره کردن، اجتناب و دوری نمودن. ۸- هیات، دوراست، ولی در اینجا در مقام تأسف و تحسر به کاررفته است. ۹- طامات، در اینجا سخنان بی اصل و پریشان مراد است.

تا همه خلوتیان جام صبوحی گیرند
 چنگ صبحی به در پیر مناجات بریم
 ورنهد در ره ما، خار ملامت زاهد
 از گلستانش^۲، به زندان مکافات^۳ بریم
 شرممان بساد ز پشمینه آلوده خویش
 گربدین فضل و کرم، نام کرامات^۴ بریم
 قدر وقت از نشناسد دل و کاری نکند
 بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم
 سوی رندان قلندر بهره آورد سفر^۵
 دلخ پشمینه و سجاده طامات بریم
 باتو آن عهد که در وادی ایمن بستیم
 همچو سوسنی ازنی گوی به میقات بریم^۶

۱- خار ملامت، اضافه استعاره‌ای است. ۲- ش: ضمیر مفعولی است یعنی او را.
 ۳- مکافات، رك به ص ۸. ۴- کرامات (جمع کرامت)، چیزهای عجیب و
 خارق‌العاده که از بعضی مردمان بزرگ گاه‌گاه صدور یابد. ۵- ره آورد سفر،
 تحفه‌ای که برای دوستان هنگام سفر می‌خرند و از راه دور می‌آورند.
 ۶- این بیت اشاره است به آیه شریفه: «وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ،
 قَالَ رَبِّ انبَرِنِي، انظُرْ إِلَيْكَ، قَالَ لَنْ تَرَانِي، وَلَكِنْ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ... الآية» یعنی
 چون موسی در وقت مقرر ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، موسی گفت
 ای پروردگار خود را به من نشان بده که تو را ببینم، پروردگار فرمود تو
 هرگز مرا نخواهی دید، و لکن به کوه نگاه کن... الخ (سورة الاعراف، ص ۷).
 ج ۹. آیه ۱۴۰). در بیت مذکور وادی ایمن عبارت از صحرايي است که موسی (ع)
 شبانگاه در آن صحرا می‌رفت، ناگاه از دور روشنی دید، به خیال اینکه آتش
 است، نزدیک شد، مشاهده شد که این نور از درختی است، و در همین محل به
 موسی (ع) نداد رسید و این اولین معراج آن حضرت بود، و چون صحرای مذکور در
 سمت راست آن حضرت قرار داشت آنرا وادی ایمن گفتند (ایمن صفت مشبهه
 مأخوذ از یمین به معنی دست راست است)، بعضی بر آنند چون صحرای مذکور در
 طرف راست کوه طور بوده آن را وادی ایمن گفته‌اند. مضمون مطلب فوق از آیه
 کریمه: «فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ
 يَا مُوسَىٰ إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ» یعنی چون موسی (ع) به صحرا رسید و آتشی را دید
 و خواست از آن آتش بیاورد، چون نزدیک شد از درختی که طرف راست آن
 بیابان و در قطعه زمینی برکت یافته بود آوایی شنید که: «ای موسی من آن خدایم
 که پروردگار جهانم» (سورة القصص، ص ۲۸، ج ۲۰، آیه ۳۱) گرفته شد.

فتنه می بارد از این سقف مقرنس^۱ برخیز
تا به میخانه پناه از همه آفات بریم
در بیابان فنا گم شدن آخر تا چند
ره بپرسیم، مگر^۲ پی به مهمات^۳ بریم
کوس ناموس^۴ تو از کنگره خویش زنیم
علم^۵ عشق تو بر بام سماوات^۶ بریم
خاک کوی تو به صحرای قیامت فردا
همه برفرق سر^۷، از بهر مباحات^۸ بریم
حافظ آب رخ خود بر در هر سفله^۹ مریز
حاجت آن به که بر قاضی حاجات^{۱۰} بریم

۱۰

در خرابات مغان^{۱۱}، نور خدا می بینم
این عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم!
جلوه بر سن مفروشای ملک الحاج^{۱۲} که تو
خانه می بینی و، سن خانه خدا^{۱۳} می بینم
خواهم از زلف بتان، نافه گشایی کردن^{۱۴}
فکر دور است، همانا که خطا می بینم

۱- مقرنس (به ضم اول و فتح دوم و چهارم)، ساختمان بلندی که سقف آن نقش و نگار شده باشد. سقف مقرنس، کنایه از آسمان است. ۲- مگر: در اینجا معنی امید دارد یعنی امید است که به مهمات آگاهی پیدا کنیم، شاید. ۳- مهمات، (جمع مهمه)، در اینجا کار دشوار و عظیم مراد است. ۴- کوس ناموس زدن، در اینجا منظور معروف و مشهور گردانیدن است، آبرو و عزت معشوق را به حد اعلا رسانیدن. ۵- علم (به فتح اول و دوم)، پرچم. ۶- سماوات (به فتح اول «جمع سماء»)، آسمان. ۷- خاک برفرق سر بردن: ظاهراً به معنی افتخار و مباحات کردن به کسی است. ۸- مباحات (به ضم اول)، فخر کردن. ۹- سفله (به کسر اول)، فرومایه، پست. ۱۰- قاضی حاجات: روا کننده و برآورنده نیازها، در اینجا پروردگار عالم مقصود است. ۱۱- خرابات مغان (ترکیب اضافه ای)، کنایه از میخانه کاهرو مجوس است، چه خرابات به معنی شرابخانه و مغان (جمع مغ به ضم اول) به معنی پیشوای مذهب زرتشتی است. ۱۲- ملک الحاج، در این ترکیب حاج (به تشدید سوم)، اسم جمع است یعنی حاجیان؛ پس ملک الحاج بیشتر و امام حاجیان را گویند. ۱۳- خانه خدا (اضافه مقلوب)، صاحب خانه، در اینجا پروردگار عالم منظور است. ۱۴- نافه گشایی کردن، در اینجا معنی مجازی آن یعنی عطرافشانی و مشک آگین کردن هوا مراد است.

سوزدل، اشکِ روان، آهِ سحر، ناله شب
 این همه از نظرِ لطفِ شما می بینم
 هر دم از روی تو نقشی زندم^۱ راه خیال
 با که گویم که در این پرده، چها می بینم
 کس ندیدست زمشک ختن و نافه چین^۲
 آنچه من هر سحر از باد صبا^۳ می بینم
 دوستان عیب نظر بازی^۴ حافظ مکنید
 که من او را ز محبانِ شما می بینم

۱۱

رونق عهد شباب^۵ است دگر^۶ بستان را^۷
 می رسد مژده گل، بلبل خوش الحان^۸ را
 ای صبا^۹، گر به جوانان چمن برگذری
 خدمت ما برسان^{۱۰} سرو و گل وریحان را^{۱۱}
 گر چنین جلوه کند مغیجه^{۱۲} باده فروش
 خاکروب^{۱۳} در میخانه کنم مژگان را
 ای که برسه کشتی از عنبر سارا^{۱۴} چوگان
 مضطرب^{۱۵} حال مگردان من سرگردان را

- ۱- نقش زدن، به نظر می رسد به معنی راه بردن باشد. ۲- نافه چین، مشکمی که از ناف آهوی ختایی و چیتی و چیتی حاصل شود. ۳- باد صبا (به فتح چهارم)، باد برین، بادی که از بین مشرق و شمال وزد. ۴- نظر بازی، نظر بازی حافظ فقط جنبه زیبا دوستی و ستایش زیبارویان است و آن معنای آلودگی و شهوترانی که مورد نظر برخی است، وجود ندارد، و از این جهت عیبی بر حافظ نتوان گرفت، زیرا زیبا دوستی در هیچ قانون شرعی و عرفی خطا نیست. ۵- شباب (به فتح اول)، جوانی. ۶- دگر، در اینجا به معنی دوباره است. ۷- را، برای تخصیص است و معنی «برای» دارد. ۸- الحان (جمع لحن)، آوای خوش. خوش الحان، خوش آواز، خوش صدا. ۹- صبا، رگ بهش^۳. ۱۰- خدمت رساندن، خدمت در این جا به معنی بندگی و سلام است. ۱۱- را، به. یعنی سلام مارا به سرو گل وریحان برسان. ۱۲- مغیجه، رگ بهص^۶. ۱۳- خاکروب، جاروب. یعنی از مژگان خود به عنوان جاروب استفاده می کنم. ۱۴- عنبر سارا، عنبر ماده مطری است که بیشتر از شکم ماهی به دست آید، سارا صفت آن است، یعنی عنبر خالص، کنایه از زلف. ۱۵- مضطرب، پریشان، آشفته.

ترسم این قوم که بر دُردکشان^۱ می‌خندند
 در سرکار خرابات^۲ کنند^۳ ایمان را
 یار مردان خدا باش که در کشتی نوح
 هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را^۴
 هر که را خوابگاه این آخر مشتی خالك است
 گوچه حاجت که بر افلاك کشی ایوان را^۵؟!
 ماه کنعانی^۶ سن مسند^۷ مصر آن تو شد
 وقت آن است که بدرود کنی زندان را^۸
 برو از خانه گردون به در و، نان مطلب
 کین سیه کاسه^۹ در آخر بکشد مهمان را

۱- دُردکشان؛ رُك به ص ۸. ۲- دسرکار خرابات کردن؛ صرف کردن و تلف کردن برای خاطر شرابخانه. یعنی از آن وحشت دارم که این گروه ایمان خود را در راه میخانه از دست بدهند. ۳- این بیت اشاره است به آیه مبارکه: «فَأَنْجَيْنَاهُ وَأَصْحَابَ السَّفِينَةِ وَجَمَلْنَاهَا آيَةً لِلْعَالَمِينَ» (سورة العنكبوت، ج ۲۵، ص ۲۹، آیه ۱۴) یعنی او (نوح) و کسانی را که در کشتی بودند، نجات دادیم و آنان را چون نشانه‌ای برای جهانیان گردانیدیم. ۴- با توجه به اینکه آرامگاه ابدی هر کس درون خاک است، بنای آسمان خراش لزومی ندارد. ۵- کنعان، نام شهری است که زادگاه حضرت یوسف (ع) بوده، و ماه کنعانی کنایه از یوسف (ع) است. ۶- مسند (به فتح اول و سکون دوم و فتح سوم)، تکیه گاه و بالش بزرگ، مقام و مرتبه. و مسند مصر یعنی پادشاهی کشور مصر. ۷- اشاره است به داستان حضرت یوسف که مدتی در زندان مصر بود و پس از رهایی از زندان به پادشاهی آن کشور دست یافت، مؤید این گفتار آیات قرآنی است: «قَالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً...» (آیه ۱۴)؛ «وَقَالَ الْمَلِكُ أَتُؤْتِنِي بِهِ، اسْتَخْلَصَهُ لِنَفْسِي، فَلَمَّا كَلَّمَهُ، قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ» (آیه ۵۵)؛ «قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ، إِنِّي حَفِيظٌ عَلَيْكُمْ» (آیه ۵۶)؛ «كَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ. الْآيَةُ» (آیه ۵۷) (سورة يوسف، ج ۱۲، ص ۱۳) مفهوم آیه‌ها چنین است؛ یوسف به پروردگار خود گفت پروردگارا مرا از زندان چه بآ، چون چنین کرد، به اراده خداوند پادشاه وقت او را از زندان آزاد نمود و او را مشاور مخصوص خود گردانید، و به او گفت که تو دارای مقامی بس والا هستی، یوسف از پادشاه مصر خواست که او را وزیر دارایی کشور کند و چنین هم کرد، علاوه تمام کارهای مملکت به دست او اداره می‌شد، پس یوسف از زندان به مقام پادشاهی مصر دست یافت، بیت حافظ نیز به همین مسائل اشاره دارد. ۸- سیه کاسه، کنایه از آدم بخیل و ممسک است.

درس زلف ندانم که چه سودا داری

باز بر هم زده‌ای کاکل^۱ مشک افشان^۲ را

حافظا سی خورو رندی کن و خوش باش ولی

دام تزویر^۳ مکن چون دگران قرآن را^۴

۱۲

زاهد ظاهر پرست^۵، از حال ما آگاه نیست

در حق ما هر چه گوید، جای هیچ اکراه نیست

در طریقت^۶ هر چه پیش سالک^۷ آید خیر اوست

بر صراط مستقیم^۸ ای دل، کسی گمراه نیست

تاچه بازی رخ^۹ نماید، بیذقی^{۱۰} خواهیم راند

عرضه شطرنج رندان را مجال شاه نیست

چيست این سقف بلند ساده بسیار نقش

زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست

۱- کاکل (بهضم سوم)، موی میان سر. کاکل بر هم زدن؛ پریشان کردن موی سر جهت ابراز ناز و عشوه بیشتر. ۲- مشک افشان (صفت فاعلی مرکب مرخم)؛ مشک‌ریز، افشاننده مشک. ۳- تزویر؛ فریب دادن، یعنی قرآن را برای فریب دادن مردم دست‌آویز خود قرار مده. ۴- این بیت اشاره به دو رنگی و فریبکاری مبارزالدین محمد دارد که قرآن را وسیله پیشرفت‌های دنیوی خود قرار داده بود، و اگر چه پنهانی هزاران کار خلاف شرع می‌کرد، ولی در ظاهر پیوندی ناگسستگی با قرآن داشت. ۵- زاهد...؛ اشاره به زاهدان ربایی زمان خود است که تنها به ظواهر امر می‌نگریستند. ۶- طریقت؛ در اصطلاح عرفاتز کیه باطنی است. ۷- سالک (به کسر سوم)؛ در لغت به معنی رهرو و رونده است، اما در اینجا معنی اصطلاحی آن یعنی کسی که در طریقت، تحت ارشاد و مراقبت پیرو شیخ، مراحل تهذیب و تصفیة نفس را طی می‌کند، مراد است؛ به سالک اهل طریقت هم گفته می‌شود. ۸- صراط مستقیم؛ راه راست. ۹- رخ (بهضم اول)؛ نام مهره‌ای است از مهره‌های شطرنج؛ رخ نمودن در اینجا به معنی روی نمودن و روی آوردن هم هست، بنا بر این ایهام دارد. ۱۰- بیذق؛ پیاده شطرنج، و این ظاهر را معرب پیاده است.

این چه استغناست ایارب، و این چه عالی در گهست
 کین همه زخم نهران هست و میجال آه نیست
 صاحب دیوان^۲ ما گوئی نمی داند حساب
 کاندرین طغرا^۳، نشان حسبه^۴ نه نیست
 هر که خواهد گویا، هر چه خواهد گو: بگوی
 کبر و ناز و حاجب^۵ و دربان، بر این درگاه نیست
 بر در میخانه رفتن، کار یکرنگان^۶ بود
 خود فروشان^۷ را به کوی سی فروشان راه نیست
 هر چه هست از قامت ناساز^۸ بی اندام ماست
 ورنه تشریف^۹ تو بر بالای کس کوتاه نیست
 بنده پیر خراباتم^{۱۰} که لطفش دائم است
 ورنه، لطف شیخ وزاهد، گاه هست و گاه نیست
 حافظ ار بر صدر نشینند ز عالی مشربست^{۱۱}
 عاشق دردی کش^{۱۲}، اندر بند^{۱۳} مال و جاه نیست

۱ - استغنا: توانگری، بی نیاز شدن. ۲ - صاحب دیوان: ترکیب اضافه‌ای، در اینجا ظاهراً رئیس حسابداری مراد است، زیرا دیوان که دارای معانی متعددی است، یکی از آنها دفتر حساب است که باقرینه دانستن حساب باید همین معنی مورد نظر حافظ باشد؛ و شاید بتوان آن را با وزیر دارایی امروز مطابقت داد، یا رئیس کل تشکیلات اداری و دارایی. ۳ - طغرا (به ضم اول)، القابی است که بر سر فرمان پادشاهان نویسنده و در قدیم خطی بوده است منحنی که بر سر احکام ملوک می کشیده‌اند. ۴ - حسبه^۴ (قید مرکب): برای رضای خدا؛ ثنایه از بخشیدن چیزی است مجانی و رایگان. ۵ - حاجب: پرده دار. ۶ - یکرنگان (جمع یکرنگ): کنایه از مردم صافی و بی ریا و صادق است. ۷ - خود فروشان (جمع خود فروش)، خودپرست، فرومایه. ۸ - ناساز: ناموزون، صفت قامت است، یعنی اندام ناموزون. ۹ - تشریف: در اینجا به معنی خلعت و جامه‌ای است که به دیگری بخشند. ۱۰ - پیر خرابات: مرشد کامل، نیز رک به ص ۸. ۱۱ - عالی مشرب: گرانقدر، گرانمایه، بلندمرتبه. ۱۲ - دردی کش: رک به ص ۸. ۱۳ - در بند، در قید چیزی بودن، یعنی حافظ مقید به داشتن مال و ثروت نیست.

۱۳

سینه مالامال^۱ درد است، ای دریغا^۲ مرهمی^۳
 دل ز تنهایی به جان آمد، خدا را^۴ همدمی^۵
 خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی^۶ دهیم
 کز نسیمش بوی جوی مولیان^۷ آید همی^۸
 چشم آسایش که دارد زین سپهر تیزرو
 ساقیا جاسی بیاور، تا بیاسیم دمی
 زیر کی را گفتم این احوال بین، خندید و گفت
 صعب روزی، بوالعجب کاری، پریشان عالمی!
 سوختم در چاه صبر، از بهر آن شمع چکل^۹
 شاه ترکان، غافل است از حال ما، کو^{۱۰} رستمی^{۱۱}

- ۱- مالامال (صفت)، پر، لبریز. ۲- ای دریغا، واژه افسوس است، ای افسوس.
 ۳- مرهم، دارویی که برای بهبود روی زخم بگذارند. ۴- خدارا، از بهر
 خدا، از برای خدا. ۵- این بیت یا بطور کلی این غزل درباره بلوا و آشوب
 و جنگ و خونریزی فرماندهان ریاکار و سالوس خاندان مظفری است، امیر وقت
 مبارزالدین محمد مظفری که مردی ریاکار بود و بی چون و چرا پیشوایی مردم
 عصر خود را به عهده داشت موجب پریشانی و ناامنی شهر شیراز گشته بود، و
 با توجه به اینکه چندسالی از جنگهای خانمان برانداز مغول نگذشته بود که مردی
 بد نهادتر از جنگیز یعنی تیمورلنگ ظهور کرد و دوباره وضع ایران را آشفته
 نمود، که این آشفستگی و ناراحتی مردم در بیتهای بعد کاملاً مشهود است.
 ۶- ترک سمرقندی، مراد امیر تیمور گورکانی است که مؤسس دولت گورکانیان و ملقب
 به صاحبقران بود، و در سال ۷۹۰ ه. ق. شهر را تصرف کرد و ظاهراً در همین
 سفر باخواجه شیراز ملاقات نمود. ۷- مولیان: نام جویی در بخارا است.
 ۸- با توجه به شرحی که در شماره ۵ گذشت چون شهر شیراز بیش از همه جا در
 آتش خاندان ریاکار مظفری می سوخت، حافظ خواستار همان ترک سمرقندی
 است و آرزو می کند که همو یعنی تیمورلنگ خونخوار و ریاکار بیاید و امنیت
 در شیراز برقرار سازد، ضمناً این بیت اشاره است به مطلع قصیده مشهور رودکی
 «بوی جوی مولیان آید همی یاد یار مهربان آید همی»، ۹- شمع چکل
 (اضافه تخصصی)، چکل شهری است در ترکستان که مردم آن به خوب روی و زیبایی
 معروف اند، در اینجا ظاهراً شمع چکل کنایه از امیر تیمور گورکانی است و شاه ترکان
 در مصراع دوم مؤید این گفتار است، این بیت ایهام نیز دارد چون اشاره است به
 داستان بیژن و منیژه و گرفتاری بیژن در چاه و نجات یافتن او توسط رستم (شاهنامه،
 ج ۵، ص ۶-۸۵) ۱۰- کو (ازادات استفهام)، کجاست. ۱۱- رستم،
 در اینجا منظور شخص شجاع و دلیر است، یعنی کسی که مانند رستم پهلوان و شجاع باشد.

در طریق عشق بازی، امن و آسایش بلاست
 ریش باد آن دل^۱، که بادرد تو خواهد مرهمی
 اهل کام و ناز را در کوی رندان راه نیست
 رهروی باید، جهانسوزی، نه خامی^۲، بی غمی
 آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست
 عالمی دیگر بیاید ساخت، وزنو آدمی^۳
 گریه حافظ چه سنجد^۴ پیش استغنائی عشق^۵
 کاندربین طوفان نماید^۶، هفت دریا^۷ شب نمی

۱۴

شراب بیغش و ساقی خوش، دودام رهند
 که زیرکان جهان، از کمندشان نجهند
 من ارچه عاشقم و رندومست و نامه سیاه^۹
 هزار شکر، که یاران شهر بسی گنهند
 جفا نه شیوه درویشی است و راه روی
 بیارباده، که این سالکان^{۱۰}، نه مرد رهند

۱- ریش باد آن دل (جمله دعایی است در مقام نفرین)، خدا کند مجروح و ریش
 گردد دلی که... ۲- خام، در اینجا معنی بی وفا دارد. ۳- مفهوم بیت
 این است که در این دنیا آدم واقعی پیدا نمی شود، پس باید این دنیا را نابود کرد
 و دنیایی نو با مردمی جدید بن افکند. ۴- سنجیدن، در اینجا وزن و ارزش
 داشتن معنی می دهد. ۵- استغنائی عشق، عشق بی نیاز. ۶- نماید،
 به نظر می رسد. ۷- هفت دریا، از آیه کریمه: «وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ
 أَقْلَامٍ وَالْبَحْرِ يَمْدَةٌ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ... الْآيَةَ» (سوره لقمان،
 س ۳۱، آیه ۲۱، یعنی اگر تمام درختان روی زمین قلم شوند و دریاهای
 هفتگانه مر کب گردند، کلمات الهی پایان نپذیرد... الخ) اقتباس شده. چون در این
 آیه هفت دریا به کار رفته حافظ نیز آن را به کمک گرفته است؛ درباره نامهای
 هفت دریا سخنان زیادی است و به گفته برهان عبارتند از: دریای چین، روم،
 مغرب، نبطش، مازندران، گرگان، خوارزم؛ بعضی دیگر گویند هفت دریا: اخضر،
 سیاه، عمان، قلزم یا احمر، بربر، اقها نوس، قسطنطنیه یا بحر الروم مراد است. به هر حال
 تمام آبهای کره زمین که قریب ۰.۷۵٪ روی آن را می پوشاند اراده شده است.
 ۸- ار (حرف شرط)؛ مخفف اگر. ۹- نامه سهاء، بد کردار و غیر صالح،
 مخالف آن نامه سفید به معنی بی نهایت نیکوکار و صالح است. ۱۰- سالکان
 (جمع سالک)، رگ به ص ۱۶.

مبین حقیر گدایان عشقی را، کین^۱ قوم
 شهان بی کمر و خسروان بی کلهند
 به هوش باش، که هنگام بباد استغنا
 هزار خرمن طاعت، به نیم جو نهند
 سکن که کوکبه دلبری شکسته شود
 چو بندگان بگریزند و چاکران بجهند
 غلامِ همتِ دُردی‌کشان خوش‌خویم
 نه این گروه، که ازرق لباس^۲ و دل سیهند^۳
 قدم منته به خرابات، جز به شرط ادب
 که^۴ ساکنان درش، محرمان پادشهند
 جناب^۵ عشق بلند است، همتی حافظ
 که عاشقان، ره بی همتان به خود دهند

۱۵

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
 بنیاد مکرر با فلك حقه باز^۶ کرد^۷
 بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه^۸
 زیرا که عرض شعبده^۹ با اهل راز کرد
 ساقی بیا که شاهد رعنا^{۱۰} صوفیان
 دیگر^{۱۱} به مجلس آمد و آغاز ناز کرد
 این مطرب از کجاست که راه عراق ساخت
 و آهنگ بازگشت ز راه حجاز کرد

۱- کین، مخفف که این. ۲- ازرق لباس، کسی که جامه نیلگون به تن دارد.
 ۳- دل‌سیه (سیه صفت دل است)؛ کنایه از گنهگار و ظالم و سنگدل است. ۴- که
 (حرف تعلیل)؛ زیرا که، به سبب اینکه. ۵- جناب (به فتح اول)؛ درگاه
 و آستانه، یعنی آستانه عشق رفیع و بلند است. ۶- حقه باز، شعبده باز، ولی
 در اینجا معنی مجازی آن که حیل‌گر و مکار باشد مراد است. ۷- این بیت
 مدرک مستندی است بر بی‌زاری حافظ از صوفیان دغا باز و مکار و حیل‌گر.
 ۸- بیضه در کلاه شکستن؛ کنایه از رسوا کردن است. ۹- شعبده (به فتح یا
 ضم اول و فتح سوم)؛ نیرنگ، تردستی. ۱۰- شاهد رعنا؛ معشوق زیبا.
 ۱۱- دیگر، دوباره، مجدد.

ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم
 ز آنچ آستین کوتاه و دست دراز کرد
 صنعت سکن که هر که محبت نه راست باخت
 عشقش به روی دل، در معنی فراز کرد^۲
 فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید
 شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد
 ای کبک خوشخرام، کجا می روی بایست
 غره مشو که گریه زاهد نماز کرد^۳
 حافظ مکن ملامت رندان که در ازل^۴
 ما را خدا ز زهد ریا، بی نیاز کرد

۱۶

طالع^۵ اگر سدد دهد، دانشش آورم به کف
 و ربکشم زهی^۶ طرب^۷، و ربکشده زهی شرف
 طرف کرم^۸ ز کس نیست، این دل پر امید سن
 گر چه سخن همی برد قصه سن به هر طرف
 چند به ناز پرورم، مهر بتان سنگدل
 یاد پدر نمی کنند، این پسران نا خلف^۹

۱- صنعت مکن؛ ظاهر سازی مکن، چه صنعت کردن به معنی ظاهر آرایی، حیل و
 ظاهر سازی است. ۲- در معنی فراز کردن، در اینجا به معنی در معنی را
 بستن است. ۳- این بیت اشاره به داستانی از کلیله و دمنه است (رک به کلیله،
 چاپ مینوی، ص ۲۰۶-۲۰۷-۲۰۸). ۴- ازل؛ آنچه اول و ابتدای داشته
 باشد. ۵- طالع، در اینجا به معنی سر نوشت و بخت است. ۶- زهی
 (واژه نخستین و آفرین است)؛ خوشا. ۷- طرب؛ شادی. ۸- طرف
 بستن (به فتح اول و سکون دوم)، کنایه از فایده بردن است، یعنی دل پر آرزوی
 من از کسی بهره بزرگواری و بخشش نبرد. ۹- پسران ناخلف؛ فرزندان
 نااهل و ناصالح.

من به خیال زاهدی، گوشه نشین و طرفه^۱ آنک
 مغبجه ای^۲ زهر طرف، سی زندم به چنگک^۳ و دف^۴
 ابروی دوست کی شود، دست کش^۵ من ضعیف
 کس نزدست از این کمان^۶، تیر مراد بر هدف
 از خم ابروی ویم^۷ هیچ گشایشی نشد
 وه که در این خیال کج، عمر عزیز شد تلف
 بیخبرند زاهدان، نقش بخوان^۸ و لاتقل^۹
 مست ریاست محتسب^{۱۰}، باده بده و لاتخف^{۱۱}
 صوفی شهرین که چون لقمه شبهه می خورد
 پاردمش^{۱۲} دراز باد آن حیوان خوش علف^{۱۳}
 حافظ اگر قدم زنی، در ره خاندان به صدق^{۱۴}
 بدرقه رهت شود، همت شحنه نجف^{۱۵}

۱- طرفه (به ضم اول و سکون دوم)؛ در اینجا معنی شکفت دارد. ۲- مغبجه؛ کسی که شراب می سازد. ۳- چنگک؛ در اینجا یکی از آلات موسیقی (هارپ) مراد است. ۴- دف (به فتح اول)؛ سازی معروف است. ۵- دست کش؛ در اینجا ظاهراً معنی دستگیر دارد. ۶- کمان؛ مراد ابروست که آن را تشبیه به کمان کرده است، و چون کمان در اینجا دارای دو معنی است، اول کمان مشهور که با آن تیر اندازند و دیگر ابرو که آن را به کمان تشبیه کرده، از این جهت دارای ایهام است. ۷- ویم؛ م ضمیر مفعولی است یعنی از خم ابروی وی برای من گشایش حاصل نشد. ۸- نقش خواندن؛ در اینجا کنایه از بی بردن به وضع خود و آگاه بودن از خویشتن خویش است. ۹- لاتقل؛ مگو. ۱۰- محتسب (به ضم اول و کسر چهارم)؛ نهی کننده از چیزهایی که در شرع ممنوع است، ولی در اینجا به نظر می رسد، منظور مبارزالدین محمد باشد که جزر یا و ظاهر سازی به کاری نمی پرداخته و همیشه مستریا بوده است، سختگیری و تعصب و تندخویی وی مشهور است. ۱۱- لاتخف؛ مترس، در چند جای قرآن واژه «لاتخف» به کار رفته که به نظر می رسد حافظ نیز با تسلطی که بر قرآن داشته از آن اقتباس کرده باشد. ۱۲- پاردم؛ رانگی، تسمه ای که در عقب زین یا پالان اسب و الاغ می دوزند و بر زیر دم آن ها اندازند. ۱۳- در این بیت از صوفیان ریایی انتقاد شده و آنان به خوردن مال حرام منسوب شده اند. ۱۴- خاندان؛ منظور خاندان پیغمبر اکرم (ص) است. ۱۵- شحنه نجف؛ منظور علی بن ابی طالب (ع) است، و اگر این بیت از شاعر شیراز باشد، دلیل قاطعی است بر توجه وی به خاندان عصمت و طهارت و دوستی این خاندان.

عیب رندان مکن، ای زاهد پاکیزه سرشت
 که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت^۱
 من اگر نیکم و گر بد، تو برو خود را باش^۲
 هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
 همه کس طالب یارند، چه هشیار و چه سست
 همه جاخانه عشق است، چه مسجد، چه کنشت^۳
 سر تسلیم من و خشت در میکده ها
 مدعی گر نکند فهم سخن، گو سر و خشت^۴
 ناامیدم مکن از سابقه لطف ازل
 تو پس پرده چه دانی که: که خوب است و چه زشت
 نه من از خلوت تقوی^۵ به در افتادم^۶ و بس
 پدرم نیز بهشت ابد، از دست بهشت^۷
 حافظا روز اجل^۸، گر به کف آری جاسی
 یک سر^۹، از کوی خرابات^{۱۰}، بر نددت به بهشت^{۱۱}

۱- این مصراع اشاره است به آیه شریفه، «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى» و هیچ کس بارگناه دیگری را بر نمی دارد. (سوره الاسری، س ۱۷، ج ۱۵، آیه ۱۶) و همچنین آیه، «الَّذِينَ زُرُوا زُرَّةً وَزُرَّ أُخْرَى» اینکه بر نمی دارد کسی بارگناه دیگری را (سوره النجم، س ۵۳، ج ۲۷، آیه ۳۹).
 ۲- خود را باش، به کار خود مشغول باش،
 ۳- کنشت (به ضم اول و کسر دوم)، آتشکده و معبد یهودیان.
 ۴- سروخشت، چون کسی را پند دهند و یا از روی مهربانی نصیحتی کنند و او نشنود، گویند، «سروخشت».
 ۵- خلوت تقوی، در اینجا به معنی دو نیم روز است که صوفی در گوشه ای برای عبادت و پرهیزگاری می نشیند.
 ۶- در افتادم، در اینجا به معنی بهرون شدم.
 ۷- در این مصراع از نظر صنایع بدیعی جناس مرکب موجود است، بهشت اول به معنی باغ بهشت و بهشت دوم فعل ماضی است یعنی از دست داد و بگذاشت.
 ۸- اجل (به فتح اول و دوم)، نهایت زمان عمر، روز اجل یعنی روز مرگ.
 ۹- یک سر، در اینجا به معنی بدون درنگ و توقف است.
 ۱۰- خرابات، میخانه.
 ۱۱- یعنی بی درنگ از میخانه به بهشت می روی.

غلامِ نرگس مست^۱ تو، تاجدارانند^۲
 خرابِ باده^۳ لعل^۴ تو، هوشیارانند
 گذارکن چو صبا بر بنفشه زار و بهین
 که از تظاول^۴ زلفت چه سوگوارانند
 نه من بر آن گل عارض^۵ غزل سراپیم و بس
 که عندلیب^۶ تو از هر طرف، هزارانند^۷
 ترا صبا و مرا آب دیده شد غماز^۸
 وگرنه عاشق و معشوق، رازدارانند
 ز زیر زلف دوتا^۹ چون گذر کنی بنگر
 که از یمین^{۱۰} و یسارت^{۱۱}، چه بی قرارانند
 برو به میکده و چهره ارغوانی کن
 مرو به صومعه^{۱۲} کانجا، سیاهکارانند^{۱۳}
 نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو
 که مستحق کسرامت، گناهکارانند
 تو دستگیر شو ای پیک پی خجسته، که من
 پیاده می‌روم و هم‌رهان، سوارانند

- ۱- نرگس مست (مست صفت نرگس)، کنایه از چشم محبوب است. ۲- تاجداران (جمع تاجدار)، کنایه از پادشاه است. ۳- باده لعل: شراب سرخ، می گلگون، در اینجا کنایه از لب سرخ معشوق است. ۴- تظاول: دست درازی، تجاوز، کستاخی. ۵- عارض: در اینجا معنی چهره و گونه دارد، و گل عارض ترکیب تشبیهی است، یعنی کسی که گونه او مانند گل است. ۶- عندلیب: بلبل. ۷- هزاران (جمع هزار)، در اینجا دو معنی دارد، یکی عدد معروف ۱۰۰۰، دیگری به معنی بلبل است، بنابراین صنعت ایهام در آن به کار رفته و در مصراع اول دو تشبیه وجود دارد: الف- من (حافظ) به بلبل تشبیه شده که مشبه به و ادات تشبیه در آن وجود ندارد تنها وجه شبه که غزل سراپی است به چشم می خورد، ب- گونه معشوق (عارض) به گل تشبیه شده که وجه شبه و ادات تشبیه در آن دیده نمی شود. ۸- غماز: سخن چین. ۹- زلف دوتا، گیسو، دوتا صفت زلف است. ۱۰- یمین (به فتح اول)، سوی راست. ۱۱- یسار (به فتح اول)، سوی چپ. ۱۲- صومعه، عبادتخانه نرسا یان و نصاری ولی در اینجا مجازاً عبادتخانه اهل اسلام (مسجد) مراد است نیز رك بهص ۱۰. ۱۳- سیاهکاران (جمع سهاکار)، کنایه از فاسق و فاجر و ظالم و ستمگر است.

خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد
که بستگان کمند تو رستگارانند

۱۹

فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش
گل در آن فکر که چون عشوه کند در کارش^۱
دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشند
خواجه آن است که باشد غم خدمتکارش
جای آن است که خون موج زند در دل لعل^۲
زین تغابن^۳ که خزف^۴ می شکند، بازارش^۵
بلبل از فیض گل آموخت سخن، ورنه نبود
این همه قول و غزل تعبیه^۶ در منقارش
ای که در کوچیه جانان^۷ ما می گذری
بیرحذر باش که سر می شکند دیوارش
آن سفر کرده که صد قافله دل^۸ همراه اوست
هر کجا هست، خدایا، به سلامت دارش
صحبت عافیتت گرچه خوش افتاد ولی
جانب عشق عزیز است فرو مگذارش
صوفی سرخوش^۹ از این دست که کج کرده کلاه^{۱۰}
به دو جام دگر آشفته شود دستارش

۱- ش؛ در یارش و کارش ضمیر اضافه‌ای است، یعنی یار او و کار او، افعالی که به گل و بلبل اسناد شده مجازی است، چون فاعل آن غیر حقیقی است. ۲- لعل، گوهر سرخ قیمتی. ۳- تغابن؛ یک دگر رادر زیان افکندن، در اینجا زیان و زیان زده بهتر به نظر می‌رسد. ۴- خزف؛ سفال. ۵- بازار شکستن؛ کنایه از بی‌رونی کردن و جلوگیری از رواج آن است. ۶- تعبیه؛ آماده و مرتب. ۷- جانان؛ معشوق. ۸- قافله دل؛ قافله گروهی را گویند که به سفر روند یا بازگردند که در اینجا معنی اول مراد است، یعنی معشوقی که بسیاری از دل‌های عاشقان را به همراه برده است یا عاشقان زیادی را واله و شهید کرده است. ۹- سرخوش؛ مست و خوشحال. ۱۰- کلاه کج کردن؛ کنایه از فخر کردن و نخوت و غرور است.

دل حافظ که به دیدار تو خوگر^۱ شده بود
 ناز پرورد^۲ وصال است مجو آزارش

۲۰

قتل این خسته^۳ به شمشیر تو، تقدیر^۴ نبود
 ورنه، هیچ از دل بی رحم تو، تقصیر نبود
 یارب، آیینۀ حسن تو، چه جوهر^۵ دارد
 که در او آه مرا قوت تأثیر نبود
 سر ز حیرت به در می‌کده‌ها برکردم
 چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود
 من دیوانه، چو زلف تو، ره‌امی کردم
 هیچ لایق‌ترم از حلقۀ زنجیر نبود^۶
 نازنین‌تر ز قدرت در چمن نازن‌رست
 خوش‌تر از نقش تو، در عالم، تصویر نبود
 تا^۷ مگر^۸ همچو صبا، باز به کوی تو رسم
 حاصلم دوش^۹، به جز ناله شبگیر نبود
 آن کشیدم ز تو، ای آتش هجران، که چو شمع
 جز فنای خودم از عشق تو، تدبیر نبود^{۱۰}
 آیتی بود عذاب، انده حافظ^{۱۱}، بی دوست
 که بر هیچکسش، حاجت تقریر^{۱۲} نبود

- ۱- خوگر: انس و الفت گرفته، عادت کرده، خوگر شده بود، عادت کرده بود.
- ۲- ناز پرورد (صفت مفعولی مرکب مرخم)، ناز پرورده، پرورده ناز، کسی که در ناز و نعمت پرورش یافته است.
- ۳- خسته، مجروح، افکار و پیریشان.
- ۴- تقدیر: سرنوشت، فرمان پروردگار که برای بندگان معین شده.
- ۵- جوهر، گوهر، صفت آینه.
- ۶- این مصراع کنایه از دیوانه شدن و به بند زنجیر گرفتار آمدن است.
- ۷- تا (حرف ربط)، و در اینجا مترادف «که» است و معنی شرطی دارد.
- ۸- مگر: در اینجا معنی شاید و باشد دارد.
- ۹- دوش، دیشب.
- ۱۰- همانگونه که شمع روشنی بخش مجلس دگران است و خود را در این راه فدا می‌کند، حافظ نیز در فراق معشوق خود چاره‌ای نمی‌بیند، جز اینکه خود را فنای راه او کند.
- ۱۱- آیتی... اندوه حافظ به اندازه‌ای ناراحت کننده بود که آن را بتوان با آیه عذاب که آدمی را سخت ناراحت و پیریشان می‌کند برابر دانست.
- ۱۲- تقریر، در اینجا به معنی بازگو کردن است.

کنون که برکف گل^۱، جام باده صاف است
 به صدهزار زبان بلبلس^۲ در اوصاف است
 بخواه دفتر اشعار و راه بستان گیر
 چه وقت مدرسه و بحث کشف^۳ کشاف^۴ است
 فقیه مدرسه دی مست بسود و فتوی داد
 که: می حرام، ولی به زمال اوقاف^۵ است
 به درد و صاف ترا حکم نیست،^۶ دم درکش^۷
 که هر چه ساقی ما کرد عین^۸ الطاف^۹ است
 ببر^{۱۰} ز خلق و، ز عنقا^{۱۱} قیاس کار بگیر^{۱۲}
 که عیت^{۱۳} گوشه نشینان، ز قاف تا قاف^{۱۴} است^{۱۵}

۱- گل (به ضم اول)، مراد معشوق است. ۲- بلبلس، مراد عاشق است و «ش» ضمیر اضافه ای است که جاننشین گل (معشوق) شده است یعنی بلبلس گل.
 ۳- کشف، در اینجا مراد تفسیر کردن است، یعنی وقت مدرسه رفتن و خواندن تفسیر کشاف نیست. ۴- کشاف، تفسیر ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشری (۴۶۷-۵۳۸ ه. ق.) بر قرآن مجید است که از تفاسیر مشهور به شمار آید.
 ۵- اوقاف (جمع وقف)، املاک و اموال یا چیزی که برای کمک به بینوایان یا مساجد یا امور دیگر وقف کرده باشند؛ تصرف دیگران در این اموال حرام است، و به گفته حافظ حتی از نوشیدن شراب هم حرام تر است. ۶- حکم نبودن یا حکم نداشتن؛ فرمان و اجازه نداشتن؛ یعنی تومجاز نیستی درباره درد یا صاف فتوی دهی، بنا بر این لازم است سکوت اختیار کنی. ۷- دم درکشیدن، سکوت کردن و خاموش شدن. ۸- عین، در اینجا معنی بهترین دارد. ۹- الطاف (به کسر اول)، نرمی و نیکویی و لطف کردن مراد است. ۱۰- ببر (فعل امر از بریدن)، جدا شو، کناره گیری کن. ۱۱- عنقا (به فتح اول و سکون دوم)، سیمرغ. ۱۲- قیاس گرفتن، برداشتی رفتن که دیگری نیز به همان راه رفته باشد، در اینجا یعنی راهی را انتخاب کن که سیمرغ انتخاب کرده است و همانگونه که سیمرغ بنا بر مشهور در میان عوام مرغی بزرگ است که با مردم آمیزش ندارد و در کوه قاف دور از نظر اغیار می زید، تو نیز از مردم کناره گرفته، تنها زندگی کن. ۱۳- صیت (به کسر اول)، آوازه و شهرت. ۱۴- قاف تا قاف، کنایه از سرتاسر جهان است. ۱۵- با توجه به اینکه دوران زندگی حافظ با آشوب و بلوای شیراز و ریاکاری و چاپلوسی زاهدان زمانه همراه بود و نظر به پاکدلی و پاکدامنی و صفای باطنی که در نهاد خواجه است، دیگر نمی تواند در میان چنین مردمی زندگی کند، بنا بر این می خواهد چون عنقا گوشه انزوا اختیار کرده، از مردم زمان خود دور باشد.

حدیث مدعیان^۱ و خیال همکارانهمان حکایت زردوز^۲ و بوریا باف^۳ است^۴

خמוש حافظ و این نکته‌های چون زرسرخ

نگاه دار کمه قلاب^۵ شهر، صراف^۶ است

۲۲

گر چه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود
تا^۷ ریا ورزد و سالوس، مسلمان نشود^۸
رندی آموز و کرم کن که نه چندان هنری است
حیوانی که بنوشد می و انسان نشود
گوهر پاک بپاید که شود قابل فیض
ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود^۹
اسم اعظم^{۱۰} بکنند کار خود، ای دل، خوش باش
که به تلبیس^{۱۱} و حیل^{۱۲}، دیو^{۱۳}، سلیمان^{۱۴} نشود

- ۱- مدعیان (جمع مدعی «بهضم اول وفتح و تشدید دوم و کسر سوم»); ادعا کننده؛ کسی که با دیگری دعوی دارد. ۲- زردوز؛ کسی که پیشه‌اش دوختن و ساختن پارچه‌های زری باشد. ۳- بوریا باف؛ کسی که حصیر یا بوریا می بافد. ۴- این بیت نظیر مضمون بیت سمدی است؛ «بوریا باف اگر چه بافنده است نیرندش به کارگاه حریر». ۵- قلاب (به فتح اول و تشدید دوم)؛ آنکه سکه قلب زند، دغا باز. ۶- صراف (به فتح اول و تشدید دوم)؛ کسی که شغلش داد و ستد پول یا عوض کردن پول با پول است. ۷- تا؛ در اینجا معنی استمرار و دوام دارد، یعنی تازمانی که. ۸- در این بیت ریاکاری و دغا بازی و ظاهر سازی و اعظان زمان خود را به طور آشکارا و بدون هیچ ترس و اهمه‌ای بیان داشته و آنان را غیر مسلمان دانسته است. ۹- در این بیت توجه حافظ به توارث مشهود است و آن را اصل در تربیت دانسته است. ۱۰- اسم اعظم؛ اسم بزرگ است از جمیع اسامی پروردگار که در تعیین آن اختلاف است. ۱۱- تلبیس؛ فریب و خدعه به کار بردن، پنهان داشتن مکر و عیب خود از مردم. ۱۲- حیل (به کسر اول و فتح دوم) (جمع حیله)؛ فریب و نیرنگ، مکر. ۱۳- دیو؛ صورت وهمی، موجود افسانه‌ای که اورا باقدی بلند و هیكلی مهیب و درشت تصویر کنند؛ شیطان. ۱۴- سلیمان؛ متوفی حدود ۹۳۲ ق. م. پسر و جانشین داوود پیغمبر بود، پیغمبری را از داوود به ارث برد، و خداوند اسرار بسیاری از علوم و فنون غریبه و زبان حشرات و طیور را به وی آموخت، و سپاهی از جن و انس تحت فرمانش قرار داد، وی دیوهای متمرّد و سرکش را در بند کشید. حافظ با توجه به این مطالب می گوید امکان ندارد که دیو با مکر و حیله بتواند جانشین سلیمان گردد.

عشق می ورزم و، امید که: این فن شریف
 چون هنرهای دگر موجب حرمان^۱ نشود
 دوش می گفت، که فردا بدهم کام دلت
 سببی ساز^۲ خدایا، که پشیمان نشود
 حسن خلقی ز خدا سی طلبم خوی ترا^۳
 تا^۴ دگر^۵ خاطر ما از تو پریشان نشود
 ذره را تا نبود همت عالی، حافظ
 طالب چشمه خورشید درخشان^۶ نشود

۳۳

لعل میراب به خون، تشنه لب یار من است
 وز پی دیدن او، دادن جان، کار من است
 شرم از آن چشم سیه بادش^۷ و مژگان دراز
 هر که دل بردن^۸ او دید و در انکار من است
 ساربان رخت^۹ به دروازه مبر، کان سرکوی
 شاهراهی است، که: منزلگه دلدار^{۱۰} من است
 بنده طالع^{۱۱} خویشم که درین قحط وفا^{۱۲}
 عشق آن لولی^{۱۳} سرمست، خریدار من است
 طبله^{۱۴} عطر گل و درج^{۱۵} عبیر افشانش
 فیض یک شمه^{۱۶} زبوی خوش عطار من است

- ۱- حرمان (به کسر اول): بی بهرگی، بی بهره بودن.
- ۲- سببی ساز: پروردگارا وسیله ای فراهم کن.
- ۳- از خدایم خواهم برای تو رفتاری نیک عنایت فرماید، «را» در «ترا» تخصیص است یعنی برای تو، و مفعول بیواسطه جمله، «حسن خلقی» است که به واسطه توجه شاعر به این واژه آن را بر فاعل مقدم داشته است.
- ۴- تا: حرف ربط است و در اینجا معنی تعلیل دارد یعنی برای اینکه.
- ۵- دگر (به کسر اول): مخفف دیگر است و در اینجا معنی باز و دوباره دارد.
- ۶- چشمه خورشید درخشان، قرص خورشید تابان.
- ۷- شرم بادش (شضمیر مفعولی است)؛ شرم باد او را.
- ۸- دل بردن: در اینجا منظور ادا و اطواری است که معشوق بازیابی خود دیگری را فریفته و دلباخته می سازد.
- ۹- رخت: وسیله، باروبنه.
- ۱۰- دلدار: معشوق.
- ۱۱- طالع: بخت، شانس.
- ۱۲- قحط وفا: کم یابی و نایابی وفاداری و دوستی.
- ۱۳- لولی: جوان خوش اندام و بانشاط و سرمست.
- ۱۴- طبله عطر: صندوقچه کوچک عطر.
- ۱۵- درج (به ضم اول و سکون دوم) صندوقچه؛ درج عبیر افشان، صندوقچه ای که بوی خوش از آن می تراود.
- ۱۶- شمه (به فتح اول و تشدید دوم): یک بار بوئیدن.

باغبان همچو نسیم^۱ ز در باغ مران
 کاب^۲ گلزار تو از اشک چو گلنار^۳ من است
 شربت قند و گلاب از لب یارم فرمود^۴
 نرگس^۵ او، که طیب دل بیمار من است
 آنکه در طرز^۶ غزل، نکته به حافظ آموخت^۷
 یار شیرین سخن نادره گفتار^۸ من است

۲۴

ما نکوئیم بد و میل به ناحق نکنیم
 جامه کس سیه و دلخ خود ازرق^۹ نکنیم
 عیب درویش و توانگر به کم و بیش بد است
 کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم^{۱۰}
 رقم مغلظه^{۱۱} بر دفتر دانش نزنیم
 سر حق بر ورق شعبده^{۱۲}، ملحق نکنیم

- ۱- نسیم (م در نسیم)؛ ضمیر مفعولی است یعنی همچون نسیم هر اردر باغ دور ممکن.
 ۲- کاب؛ که آب. ۱۳- گلنار؛ گل انار. ۴- فرمود؛ امر کرد، فرمان داد، حکم کرد. ۵- نرگس؛ کنایه از چشم معشوق است. ۶- طرز؛ روش، طریقه. ۷- نکته آموختن؛ سخنان پاکیزه و دقیق و شیرین به کسی یاد دادن. ۸- نادره گفتار؛ کسی که سخنان کمیاب و نادر گوید.
 ۹- ازرق (به فتح اول و سکون دوم)؛ نیلگون، کیود. ۱۰- در بیت اول و دوم این غزل به عیب پوشی اشاره می‌کند و عیبجویی را کاری نادرست و خلاف جوانمردی می‌داند، و معتقد است که انجام کار نیک و دوری از بدی از ضروریات است؛ به نظر می‌رسد شاعر شیراز این مفهوم را از آیه قرآنی: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ، وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَب بَّعْضُكُم بَعْضًا... (الآية) (سورة الحجرات، س ۴۹، ج ۲۶، آیه ۱۲). یعنی ای کسانی که ایمان آوردید از گمان بد بردن نسبت به دیگران دوری کنید، چون بعضی از این گمانها گناه است، در جستجوی عیب دیگران نباشید، و پشت سر یکدیگر سخن نکوئید... الخ.
 ۱۱- رقم مغلظه (منلظه به فتح اول، مصدر میمی)؛ در اینجا معنی دغا و فریب دارد.
 ۱۲- شعبده (به فتح اول و سکون دوم و فتح سوم)؛ نیرنگ، حقه بازی.

شاه اگر جرعه‌رندان نه به حرمت^۱ نوشد
 التفاتش^۲ به می صاف مروق^۳ نکنیم
 خوش برانیم جهان در نظر راهروان
 فکر اسب سیه و زین مغرق^۴ نکنیم
 آسمان کشتی ارباب هنر سی‌شکند
 تکیه آن به که برین بحر معلق^۵ نکنیم
 گر بدی گفت حسودی و رفیقی رنجید
 گو تو خوش باش، که ما گوش به احق نکنیم
 حافظ، از خصم خطا گفت، بگیریم برو
 ور به حق گفت جدل با سخن حق نکنیم^۶

۲۵

نقد صوفی، نه همه صافی بیغش^۷ باشد
 ای بسا خرقه که شایسته آتش باشد^۸
 صوفی ما که ز ورد سحری^۹ مست شدی
 شاسگاهش، نگران باش که سرخوش^{۱۰} باشد
 غم دنیای دنی^{۱۱} چند خوری، باده بخواه
 حیف^{۱۲} باشد دل دانا، که مشوش^{۱۳} باشد

۱- حرمت (به ضم اول و سکون دوم)؛ در اینجا به معنی احترام است. ۲- التفات کردن؛ توجه داشتن و متوجه بودن، پروا داشتن. در اینجا متعدی است، یعنی توجه او را به شراب صافی و گوارا جلب نمی‌کنیم، یا او را به شراب صافی دعوت نمی‌کنیم.
 ۳- مروق (به ضم اول و فتح دوم و تشدید سوم)؛ شراب بی‌درد، صافی. ۴- مغرق؛ مزین و آراسته به سیم و گوهر. ۵- بحر معلق؛ کنایه از آسمان است.
 ۶- در این بیت درس خوش‌فتاری و اخلاق نیک می‌دهد و از خود بینی و تکبر و تعصب نابجا مردم را بر حذر می‌دارد. ۷- صافی بیغش؛ در اینجا منظور شرابی است صاف و عاری از آلودگی. ۸- در این بیت بر بسیاری از صوفیان خرده می‌گیرد و آنان را دعا باز معرفی می‌کند، و معتقد است که خرقه بسیاری از آنان را باید به آتش سوزاند. ۹- ورد سحری (به کسر اول و سکون دوم)؛ ذکر و دعای نیمه‌شب. ۱۰- سرخوش؛ کسی که از نشوئه شراب خوشحال و مستی او به اعتدال باشد. ۱۱- دنی (به فتح اول و کسر دوم و تشدید سوم)؛ پست. ۱۲- حیف؛ در اینجا معنی دریغ و افسوس دارد. ۱۳- مشوش؛ پریشان، آشفته، درهم و پر آشوب.

ناز پرورد تنعم^۱، نبرد راه به دوست
 عاشقی، شیوه رندان بلاکش، باشد
 خوش بود، گر محک^۲ تجربه آید به میان
 تاسیه روی^۳ شود، هر که دراو غش^۴ باشد
 خط ساقی، گرازین گونه زند نقش بر آب^۵
 ای بسا رخ، که به خونابه^۶ منقش باشد
 دلق و سجاده حافظ ببرد باده فروش
 گر شراب از کف آن ساقی مهوش^۷ باشد

۱- ناز پرورد تنعم: کسی که به ناز و نعمت پرورش یافته. ۲- محک، وسیله
 سنجش عیار طلا و نقره، محک تجربه، یعنی وسیله‌ای که با آن بتوان مهارت و
 تجربه افراد را اندازه گرفت. ۳- سیه روی: شرمنده و بی آبرو.
 ۴- غش (به فتح اول)، ظاهر کردن خلاف آنچه در دل باشد و به معنی خیانت کردن
 هم آمده. ۵- نقش بر آب زدن، کنایه از کار بی ثبات و بی فایده کردن است.
 ۶- خونابه: در اینجا اشک خونین مراد است. ۷- مهوش، خوشگل و زیبا،
 مانند ماه.

بیا که قصر امل^۱ سخت^۲ سست^۳ بنیاد^۴ است
 بیار باده که بنیاد عمر بر بادست
 غلام^۵ همت^۶ آنم که زیر چرخ کبود^۷
 ز هر چه رنگت تعلق^۸ پسدیرد آزادست
 بگویمت که به میخانه^۹ دوش^{۱۰} امست و خراب^{۱۱}
 سروش^{۱۲} عالم غیم^{۱۳} چه مژدها^{۱۴} دادست

۱- امل، امید، آرزو، جمع آن آمال. قصر امل، کاخ آرزو. ۲- سخت؛ استوار، محکم (در اینجا معنی قیدی آن یعنی فراوان، بسیار و زیاده مورد نظر است). ۳- سست؛ ناستوار، بی دوام. ۴- بنیاد؛ پایه، بیخ، اساس. یعنی پایه و اساس کاخ آرزو بسیارست و ناستوار است و داشتن آرزوهای دور و دراز بی فایده است. چه شالوده عمر انسان برفنا و نابودی نهاده شده است، پس باید دم را غنیمت شمرد و از آن حداکثر را استفاده کرد. ۵- غلام، در اینجا به معنی بنده و چاکر است. ۶- همت، در اینجا بلند نظری منظور است. ۷- چرخ کبود، کنایه از آسمان است. ۸- رنگ تعلق؛ تعلق، دل بستگی و وابستگی به امور دنیوی و آنچه ماسوی الله است، در این بیت خواجه، ارزش بسیار به انسان آزاد کامل قائل شده و خود را چاکر و بنده بلند نظری ها و همت های والای آنان قرار داده است. ۹- میخانه؛ شرابخانه. ۱۰- دوش؛ شب گذشته. ۱۱- خراب؛ مست لایعقل. ۱۲- سروش؛ فرشته، ملک. ۱۳- عالم غیم؛ عالم غیب؛ یعنی جهان باطن. ۱۴- چه در اینجا ضمیر مفعولی است یعنی مرا. ۱۴- چه مژدها؛ چه در اینجا معنی قیدی آن مراد است، یعنی بسیار و زیاد. مفهوم آن است که شب گذشته درون میخانه، هنگامی که مست لایعقل بودم، فرشته جهان دیگر مژده ها و نوبدهای فراوانی به من داد. از این بیت برمی آید که منظور خواجه از میخانه آنچه متداول امروزی است نبوده است، بلکه مر کزی است که در آنجا نوری از عالم لاهوت بر جان رونده راه حق می تابد و او را به انسان آزاد و کامل تبدیل می کند، یعنی در واقع میخانه باطن عارف کامل است.

که ای بلند نظر^{۱۵}، شاهباز^{۱۶} سدره^{۱۷} نشین
 نشین^{۱۸} تو نه این کنج محنت آباد^{۱۹} است
 تراز کنگره^{۲۰} عرش^{۲۰} می زند صغیر^{۲۱}
 ندانمت که درین دامگه^{۲۲} چه افتادست^{۲۳}
 نصیحتی کنمت یاد گیر، در عمل آر
 که این حدیث ز پیر طریقت^{۲۴} است



۱۵- بلند نظر؛ کسی که دارای هدف عالی است. ۱۶- شاهباز؛ گونه‌ای باز است. به ویژه نوع سفید رنگ آن را به این نام خوانند. ۱۷- سدره؛ درختی است در آسمان هفتم (عند سدره المنتهی، عند حاجنة الماوی «سورة النجم، س ۵۳، ج ۲۷، آ ۱۴-۱۵»). سدره نشین، کنایه از فرشته مقرب است. چون سدره نهایت رسیدن جبرئیل علیه السلام است، و هیچکس از آن نگذشته مگر پیغمبر اسلام (ص). سدره نشین در این بیت منظور انسان کامل است. ۱۹- محنت آباد؛ جایی پراز محنت و مشقت، در اینجا استعاره برای دنیا است. شاید از آنجهت «محنت آباد» را به دنیا گفته‌اند که با محنت و رنج آباد شده است. ۲۰- کنگره عرش؛ در اینجا منظور فلک الافلاک و عالم ملکوت است. ۲۱- صغیر؛ صغیر زدن در اینجا بمعنی فراخواندن و صدا کردن است. ۲۲- دامگه؛ دامگاه جایی که برای شکار جانوران دام گذارند، در اینجا کنایه از دنیا و عالم سفلی است. ۲۳- چه افتادست؛ چه واقع شده، به تو چه رسیده است. چون غرض از خلقت انسان سیر تکاملی اوست که آن را در یکتاپرستی و یکتاشناسی می‌توان خلاصه کرد، در این بیت مشاهده می‌شود که این انسان باید بالا برود، تادوش به دوش ملائکه بشود و از ملائکه نیز فراتر رود تا شرح حدیث: «خلقت الاشياء لاجلک و خلقتک لاجلی». روشن گردد، چون راه راه عشق است و باید سرانجام به فنای کامل منتهی شود. ۲۴- در این بیت، یاد گرفتن؛ حفظ کردن، در عمل آوردن، اجرا کردن. حدیث: سخن پیر طریقت؛ مرشد و راهنما. یاد؛ حفظ معنی می‌دهد. مفهوم آن است: من سخنی از مرشد و راهنما در خاطر دارم که به آن عمل می‌کنم، آن را به شما هم سفارش می‌کنم که فراگیرید و به آن عمل کنید، نصیحت خواجه سه بیت بعد است.

مجنو درستی عهد از جهان سست نهاد^{۲۵}
 که این عجزه^{۲۶} عروس هزار داماد^{۲۷} است
 غم جهان مخورو، پسند من مبسر از یاد
 که این لطیفه^{۲۸} عشقم ز رهروی یادست
 رضا به داده بده، وز جبین گره بگشا
 که بر من و تو در اختیار نگشادست^{۲۹}
 نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل
 بنال بلبل عاشق که جای فریادست^{۳۰}
 حسد^{۳۱} چه می‌بری ای سست نظم^{۳۲} بر حافظ
 قبول خاطر، لطف سخین خدادادست^{۳۳}

۲۵- سست نهاد: در اینجا به معنی فرومایه و پست است. جهان سست نهاد: دنیای بی اعتبار و بی ارزش. ۲۶- عجزه: زن پیر و کلانسال. ۲۷- عروس هزار داماد: مقصود زنی است که به عهد و وفای خود عمل نکند. مفهوم بیت آن است: چون این دنیا فرومایه و بی ارزش است و به کسی وفا نمی‌کند، پس به عهد و پیمان آن اعتماد مکن. ۲۸- لطیفه: نکته باریک و دقیق مراد است، یعنی نکته‌های باریک و دقیق مربوط به عشق. ۲۹- اختیار مطلق در دست خداوند است، پس نباید از ناسازگاری روزگار، اندوهگین شد و چین بر ابرو انداخت. ۳۰- به نظر می‌رسد، مراد از شکفته شدن غنچه زیبایی‌های دنیای فریبنده باشد، یعنی همانگونه که گل بسیار زیباست، اما کم دوام، جلوه‌های زیبایی هم نابود شدنی است و این عشق ظاهری تمام می‌شود، پس باید ناله کرد تا به عشق ابدی رسید. ۳۱- حسد: رشک بردن، زوال نعمت کسی را آرزو کردن. ۳۲- سست نظم: بیمایه، آنکه سرودهایش بی پایه و بیمایه باشد. ۳۳- خداداد: موهبت الهی. مفهوم بیت آن است که، دل انسان چیزی را می‌پسندد که دلچسب و دلپذیر باشد و آن جز با زیبایی سخن امکان پذیر نیست، و چنین سخنی از مواهب الهی است و این همان لطف سخن است. با توجه به مطالب بیان شده در این غزل می‌توان گفت که این غزل نیز همانند سایر غزلیات خواجه بسیار عالی و مورد توجه است.

۲۷

هر آنکه جانب اهل وفاء، نگه دارد^۱
 خدایش^۲ در همه حال، از بلا، نگه دارد
 حدیث دوست نگویم، مگر به حضرت آدوست
 که آشنا، سخن آشنا، نگه دارد
 دلا معاش چنان کن که: گر بلغزد پای
 فرشته‌ات^۴ به دو دست دعا، نگه دارد
 گرت هواست^۵ که معشوق نگسلد پیمان
 نگاه دار سر رشته، تا^۶ نگه دارد
 صبا در آن سر زلف ار^۷ دل سرا بینی
 ز روی لطف بگوش^۸ که جا نگه دارد
 نگه نداشت دل ما و جای رنجش نیست
 ز دست بنده چه خیزد، خدا نگه دارد
 سرور و دل و جانم فدای آن محبوب
 که حق صحبت و شرط وفاء، نگه دارد
 غبار راه گذارت کجاست تا حافظ
 بیادگار نسیم صبا نگه دارد

۱- جانب کسی را نگه داشتن، از او حمایت و طرفداری و جانبداری کردن، یار و یاور کسی بودن. ۲- خدایش، ضمیر مفعولی است یعنی خداوند او را. ۳- حضرت، کلمه تعظیم است که برای احترام جلوسامی آورند. ۴- فرشته‌ات، ضمیر مفعولی است یعنی تو را. ۵- هوا، آرزو. گرت هواست، جمله شرطی است یعنی اگر تو آرزو داری. ۶- تا، حرف ربط، در اینجا معنی تعلیل دارد یعنی برای اینکه. ۷- ار، مخفف اگر. ۸- بگوش، ضمیر مفعولی است و مرجع آن «دل» است یعنی دل را بگو.

یاری اندر کس نمی‌بینیم، یاران را چه شد
دوستی کی آخر آمد، دستداران را چه شد^۱
آب حیوان^۲ تیره گون شد، خضر فرخ آبی کجاست
گل بگشت از رنگ خود، باد بهاران را چه شد
کس نمی‌گوید که: یاری داشت، حق دوستی
حق شناسان را چه حال افتاد، یاران را چه شد
شهریاران بود و خاک مهربانان این دیار^۳
مهربانی کی سر آمد، شهریاران را چه شد
علی^۴ از کان سروت بر نیامد سال‌هاست
تابش خورشید و سعی باد و باران را چه شد
گوی توفیق و کرامت در میان افکنده‌اند
کس به میدان در نمی‌آید، سواران را چه شد
صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخواست
عندلیبان^۵ را چه پیش آمد، هزاران^۶ را چه شد

۱- این بیت و شاید بتوان گفت تمام غزل درباره وضع نابسامانی است که پس از فرما تروایی مبارزالدین محمد در شهر از به وجود آمد، شاعر شورا از این آشفتگی را بازگویی کند و می‌گوید سرزمین شیراز در گذشته، مرکز دوستی و وفا و صدق و صفا بود، اما هم اکنون دیگر گون گشته است، در اینجا باید پی به اهمیت نیروی ذاتی و معنوی حافظ برد که چگونه در مقابل شاهی مقتدر قیام می‌کند و رفتار و کردار او را علناً مخرب اجتماع و از بین برنده خوبیها می‌داند. ۲- آب حیوان، همان آب حیات یا آب زندگی است، گویند چشمه‌ای است در ظلمات هر که آب از آن چشمه خورد هرگز نمیرد، و آن نصیب خضر و الیاس پیامبر شده است. ۳- خضر فرخ‌پی، فرخ پی صفت خضر است، یعنی خضر نبی که قدمش مبارک است. ۴- دیار، در این جا مقصود شهر از است. ۵- لعل، گوهر سرخ قیمتی مانند یاقوت. ۶- عندلیبان (جمع عندلیب)، بلبل. ۷- هزاران (جمع هزار)، نوعی از بلبل است، آن را هزارستان هم گویند.

زهره‌سازی خوش‌نمی‌سازد، مگر عودش^۲ بسوخت^۳
 کس ندارد ذوق مستی میگساران را چه شد
 حافظ اسرار الهی کس نمی‌داند، خموش!
 از که می‌پرسی که دور روزگاران را چه شد^۴

۱- زهره (به ضم اول)، ستاره ناهید است که بقول قدما در فلك سوم قرار داشته است، معمولاً در خشنده‌ترین ستاره آسمان است، این ستاره را نوازنده فلك نامیده‌اند.
 ۲- عود، در اینجا نام سازی است، «ش» ضمیر اضافه‌ای و مرجع آن زهره است.
 ۳- با توجه به اینکه عود دارای دو معنی است، الف- چوبی خوشبو است که برای تولید بوی خوش آن را در آتش اندازند. ب- نام سازی است معروف؛ و حافظ فعل سوختن را برای آن به کار برده بنابراین از نظر صنایع لفظی ایهام دارد.
 ۴- حافظ در این غزل اوضاع و احوال زمان خود را با آنهمه بدبختی و بیچارگی که گریبان مردم را گرفته به بهترین وجه تصویر می‌کند، همه چیز را مرده و از دست رفته به مردم فرا می‌نماید، که این عمل خود برای نشان دادن روی ناخوش آیند مردم فریبان و رباکاران است، اما رسالت خود را در مقابل مردم فراموش نمی‌کند و با بیانی شیرین و شیوا همه چیز را به گردن ناجوانمردان روزگاری اندازد و به خود خطاب می‌کند در صورتی که روی سخنش با آنان است و به صورت استفهام انکاری می‌گوید، آیا آدمی وجود دارد که بتوان از او پرسید وضع روزگار چگونه است؟! نه وجود ندارد.

از این مجموعه منتشر شده است:

۱. یوسف و زلیخا از تفسیر فارسی تربت جام
۲. رستم و سهراب از شاهنامه فردوسی
۳. بهرام چوبین از ترجمه تاریخ طبری
۴. سفرنامه ناصرخسرو
۵. رستم و اسفندیار از شاهنامه فردوسی
۶. چهار مقاله نظامی عروضی
۷. پیرچنگی از مثنوی معنوی
۸. منطق الطیر از شیخ عطار
۹. شیخ صنعان از شیخ عطار
۱۰. حسنک وزیر از تاریخ بیهقی
۱۱. نمونه غزل فارسی از سنائی تا حافظ
۱۲. برگزیده اشعار عنصری بلخی
۱۳. برگزیده اشعار منوچهری دامغانی
۱۴. برگزیده قابوسنامه
۱۵. بوستان سعدی (باب چهارم)
۱۶. منتخب مرزبان نامه
۱۷. حلاج از تذکرة الاولیاء
۱۸. برگزیده اشعار مسعود سعد سلمان
۱۹. منتخب بهارستان جامی
۲۰. یوسف و زلیخا از هفت اورنگ جامی
۲۱. منتخب المعجم شمس قیس رازی
۲۲. داستان داود و سلیمان
۲۳. برگزیده قصاید حکیم ناصرخسرو قبادیانی
۲۴. برگزیده جوامع الحکایات
۲۵. برگزیده سیاست نامه (سیر الملوك) از خواجه نظام الملک
۲۶. برگزیده سندبادنامه از ظهیری سمرقندی
۲۷. برگزیده اسرار التوحید از محمدبن منور
۲۸. بایزید و جنید از تذکرة الاولیاء
۲۹. برگزیده کیمیای سعادت از محمد غزالی طوسی
۳۰. ویس و رامین (خلاصه داستان) از فخرالدین اسعدگرگانی
۳۱. برگزیده اشعار وحشی بافقی
۳۲. خسرو و شهرین (خلاصه داستان) از نظامی گنجوی

۳۳. برگزیده گرشاسنامه
 ۳۴. نمونه اشعار پروین اعتصامی
 ۳۵. نمونه اشعار رودکی
 ۳۶. ضحاک از شاهنامه فردوسی
 ۳۷. لیلی و مجنون (خلاصه داستان)
 ۳۸. برگزیده‌ای از گلستان سعدی
 ۳۹. چند غزل از حافظ
 ۴۰. ابراهیم از قصص الانبیاء
 ۴۱. چند معراجنامه
 ۴۲. برگزیده اشعار سنائی
 ۴۳. برگزیده هفت پیکر نظامی
 ۴۴. داستان ابراهیم از ترجمه تفسیر طبری
 ۴۵. برگزیده‌ای از قصص الانبیاء
 ۴۶. برگزیده حدیقه سنائی
 ۴۷. برگزیده اشعار یغمای جندقی
 ۴۸. منتخب کليلة و دسنه
 ۴۹. گزیده قصاید سعدی
 ۵۰. گزیده راحة الصدور و آية السرور
 ۵۱. گزیده جهانگشای جوینی
 ۵۲. چند مرثیه از شاعران پارسی‌گوی
 ۵۳. گزیده اشعار سراج‌الدین قمی
 ۵۴. گزیده اشعار فارسی اقبال لاهوری
 ۵۵. گزیده اشعار سیف فرغانی
 ۵۶. گزیده تاریخ بیهقی
 ۵۷. گزیده غزلیات شمس

